

AUM

از سکس
تا فراآگاهی

From Sex
to Superconsciousness

سخنان في البداهه اوشو براي دوستان در بمبئي

"تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود،

هیچکس نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است.

انرژی سکس انرژی الهی است، انرژی خدایی است.

برای همین است که این انرژی می تواند زندگی جدید بیافریند.

جنسیت بزرگ ترین و اسرار آمیزترین نیرو است.

تمام این ضدیت با سکس را دور بیندازید.

اگر می خواهید عشق در زندگیتان بیارد، از این ستیز با سکس دست بکشید.

سکس را با سرور بپذیرید.

قداست آن را تحسین کنید."

"یک کتاب شهرت جهانی یافت، در دنیا انگشت نما شد.

این کتابی نیست که با موافق سکس باشد،

تنها کتابی در این عالم است که با سکس مخالف است، ولی عجیب است...

این کتاب می گوید که راهی برای رفتن به فراسوی سکس وجود دارد،

می توانید به وراي سکس بروید ___

معنی "از سکس تا فراآگاهی" همین است.

شما در مرحله ی جنسیت هستید، درحالی که باید در مرحله ی فراآگاهی باشید.

و مسیر آسان است: فقط سکس باید بخشی از زندگی مذهبی شما باشد،

باید چیزی مقدس باشد.

سکس نباید چیزی قبیح باشد، نباید به صورت چیزی زشت دیده شود،

نباید سرزنش و محکوم شود، نباید سرکوب شود، بلکه باید حرمتی عظیم داشته باشد،

زیرا ما از آن زاده شده ایم. سکس خود منبع حیات ما است."

از شما درخواست می کنم فقط وقتی به سکس روی آورید که احساس سرور دارید،

احساس عشق دارید، وقتی که شادمان هستید، وقتی نیایشگر هستید،

فقط زمانی که احساس می کنید قلبی پر از شادی، آرامش و سپاس دارید.

فقط انسانی که اینگونه به سکس روی آورد می تواند فراآگاهی، سامادی samadhi را تجربه کند."

"در پشت اشتیاق برای سکس، یک تجربه ی مذهبی، یک تجربه ی روحانی وجود دارد.

اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به وراي سکس برویم.

اگر نه، در سکس زندگی خواهیم کرد و در سکس خواهیم مرد."

اوشو

از سکس تا فراآگاهی

محتوا

4 ص	مقدمه مترجم
6 ص	مقدمه ي کتاب
	جلسه ي اول
8 ص	سکس : دروغ ها و ریشه هاي مراقبه
	جلسه ي دوم
37 ص	جاذبه در چیست؟
	جلسه ي سوم
63 ص	وقتي عشق با مراقبه دیدار مي کند
	جلسه ي چهارم
89 ص	امید سه ساعته براي بشریت
	جلسه ي پنجم
110 ص	الماس و راي جنسیت

جمع : 146 صفحه

مقدمه ي مترجم

امروز زادروز تولد اوشو است، سه شنبه يازدهم دسامبر 2001 = بيستم آذرماه 1380 = 25 رمضان 1422 . هفتاد سال پيش در چنين روز، روي به اين دنيا وارد شد كه معاصرین و آيندگان از برکت وجود پر نورش سيراب شده و خواهند شد. مردی كه به عنوان يكي از "هزار نفر سازنده ي قرن بيستم"، همراه با گاندي و نهرو و بودا __ شناخته شده است.

ولي واقعيّت اين است كه او __ همچون تمامی عارفان و بزرگان واقعي __ براي عصر خويش بسيار "زود" بود و چون سخن حق مي گفت بسياري با او مخالفت مي كردند و همچون همیشه، "اکثر مردم" __ به ويژه صاحبان منافع __ نتوانستند وجود پربرکتش را درك و تحمل کنند.

شواهد و آثار زمان حال نشان مي دهد كه اين قرن بيست و يكم است كه به او تعلق دارد و تاثيرات وجود او با پيشرفت زمان آشكارتر خواهد شد.

روز پربرکتی است براي از سرگرفتن کار ترجمه، پس از مدتي استراحت. حدود دو ماه بود كه دست به ترجمه نبرده بودم و بيشتري با خواندن و نوشتن سر مي كردم.

اين كتاب مشهورترين و جنجالي ترين كتاب اوشو است كه در اصل به زبان هندي گفته شده و سپس بارها به انگليسي و زبان هاي ديگر تجديد چاپ شده است. اين كتاب را همين ديشب درست در ساعت "صفر"، "00:00"، برادري عزيز (كه آشنايي با ايشان هم از برکات وجود اوشو است) به عنوان هديه ي مخصوص اين روز پربرکت به بنده هديه فرمودند (كه در واقع هديه اي شده است براي تمام فارسي زبان هاي عزيز!)

همراه با پيامي کوتاه و محبت آميز و يك رباعي ناب از حکيم خيام، با دست خطي زيبا:

درباب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده ی اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

همین امروز تصمیم گرفتم این کتاب ارزشمند و بی نظیر را به زبان مادری برگردانم تا فارسی زبان های عزیز هم با نگرش این عارف معاصر در این دو موضوع مهم (سکس و فراآگاهی) بیشتر آشنا شوند.

امیدوارم مورد استفاده ی همگان قرار بگیرد و برای کسانی که برای نخستین بار با این کتاب با **اوشو** آشنا می شوند، انگیزه ای شود تا سایر کتاب هایی را که از این عارف معاصر برجای مانده مطالعه کنند.

این ترجمه در نخستین ساعات روز یکشنبه ششم دسامبر = 16 دی ماه 1380 پایان گرفت.

دوستدار همگی : محسن

mohsenkhatami@hotmail.com

پونا – هندوستان

مقدمه ي کتاب

نگرش و بينشي که در اين پنج جلسه عرضه شده و اين کتاب را شامل مي شود، بسيار فراتر از آن موج خجالت است که در نخستين جلسه مخاطب را فرا مي گيرد. گستره ي اين بينش چنان است که اگر فهميده و در زندگي ما به کار برده شود، انقلابي در كيفيت نژاد انسان ممکن است.

اين پيام از خردمندترين شخصي است که هرگز شناخته ايد، در مورد معنای انسان بودن و رنج بردن و اشتياق و تلاش براي يکي شدن با معشوق. اين براي تمام انسان هايي است که احساس مي کنند کسي را دوست دارند و با اين وجود نمي توانند بفهمند که چه چيز، چرا و يا چگونه در رابطه يا ازدواج، چيزي به خطا مي رود.

اين کتاب از هنر عشق ورزي سخن مي گوید، از علم جنسيت و روش خلق معرفت. از ميان صدها کتابي که از **اوشو** برجاي مانده، شايد اين، شهره ترين باشد. اين کتاب به **اوشو** يك معرفت خاص بخشيد، نوعي شهرت جهاني.

شکل يافتن اين کتاب از دعوتي آغاز شد که يك موسسه معتبر در بمبئي از **اوشو** دعوت کرد تا چندين جلسه در مورد عشق سخنراني کند.

اوشو براي اينکه بتواند تصوير کالمي از موقعيت انسان در مورد عشق به شنوندگان منتقل کند، بايد از جنسيت و از کساني که مسئول نابودي قداست آن هستند سخن مي گفت. سازمان دهندگان، در همان سخنراني اول کلام او را به قدر کافي تهديد آميز دانستند که باقي جلسات را ممنوع کردند، ولي **اوشو** در مکاني ديگر چهار جلسه ي ديگر در اين مورد سخن گفت __ با وجود تمام توهين هاي تحقير آميز و تهديد هاي سوء قصد به جانش. اکنون، وقتي مي خوانيم که او در اين سخنراني ها چه گفته، مي توانيم شرافت و اصالت پيام او را درک کنيم.

همانگونه که هميشه چنين مي کند، **اوشو** موضوع سکس را نيز همچون يك علم بررسي مي کند. او مي گوید فقط به اين سبب که ما از سکس زاده شده ايم، دليل آن نيست که همه چيز را در موردش بدانيم.

ما در خصوص عشق و جنسيت کارشناس زاده نشده ايم. بايد آموزش ببينيم. بايد درک کنيم که جاذبه ي سکس در چيست و چرا چنين جاذبه اي در ما نسبت به آن وجود دارد. بايد بياموزيم که چگونه به طور طبيعي وارد سکس شويم و سپس چگونه به وراي آن رفته و وارد يك زندگي طبيعي بدون جنسيت گرديم.

لحظه ي انزال orgasm ، نکته ي کلیدی است. در واقع، ادراک اوشو چنین است که نخستین لحظه ي آشنایی با مراقبه توسط این لحظه ي انزال دست داده است.

”برای کسری از زمان، تو یک بدن نیستی، در آن لحظه ي گذرا، به چیز دیگری تبدیل می شوی: روح شده ای. اگر حتی فقط یک بار چنین لحظه ي با شکوهی را تجربه کنی، آنگاه می توانی برایش کار کنی و توسط مراقبه آن را به دست آوری.”

اوشو با بینش و نگرش ژرف خود نشان می دهد که چرا این تحول چنین اهمیت دارد:

”امروزه شرافت انسان پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تاثیرات کالی یوگا *Kaliyuga*، عصر تاریکی مرتبط می دانند. ولی تمام این ها بی معنی است. ”تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است. سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی، سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است. سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است. سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته، دیگر عملی عاشقانه نیست. تازمانی که ادراکی عمیق و یک هماهنگی را وارد عمل جنسی نکنیم _ تاوقتی که آن را روحانی، دري به سوي فراآگاهی نساژیم _ انسانیت بهتر نمی تواند به وجود آید.”

این "انسانیت بهتر" better humanity که او به آن اشاره دارد، همان است که او آن را "انسان جدید" New Man می خواند.

زوج هایی که در طول آمیزش جنسی، رفتاری عاشقانه و آگاهانه دارند، محیطی خاص را می آفرینند که روحی والای را جذب می کند. با گفتن این نکته، اوشو به ما کمک می کند تا درک کنیم که می توانیم با تغییر رویکرد خود نسبت به سکس، در آفرینش نژاد جدیدی از انسان ها بر روی این سیاره، مشارکت داشته باشیم.

ما پریم لولیتا *Ma Prem Lolita*

جلسه ي اول

سکس : دروغ ها و ریشه هاي مراقبه

عزيزان من:

عشق چيست؟ زندگي کردن عشق و شناختن عشق بسيار آسان است، ولي بيان آن دشوار است. مانند اين است که از ماهي پيرسي "دريا چيست؟"

ماهي ممکن است بگويد، "دريا اين است. در همه ي اطراف هست، همه جاست." ولي اگر اصرار کني که "لطفاً دريا را تعريف کن، فقط اشاره نکن،" آنوقت مسئله براي ماهي واقعاً دشوار مي شود.

در زندگي انسان نيز، هرآنچه را که خير است، هرآنچه را که زيباست و هرچيز را که واقعي است، فقط مي توان زندگيش کرد، فقط مي توان آن را شناخت. فرد فقط مي توان آن چيزها "باشد"، ولي تعريف آن ها و سخن گفتن در موردشان بسيار دشوار است. بدبختي در اين است که در طول پنج تا شش هزار سال، چيزي که انسان ها بايد آن را زندگي کنند، چيزي که در واقع براي زندگي کردن منظور شده، فقط در موردش سخن گفته شده است! در مورد عشق سخن گفته شده و بحث شده است، آوازي هاي عاشقانه خوانده مي شوند، سرودهاي عاشقانه و مخلصانه خوانده مي شوند، ولي خود عشق در زندگي انسان ها جايي ندارد.

اگر درون انسان را عميقاً بکاويم، درخواهيم يافت که از هيچ واژه ي ديگري بيش از "عشق" به صورت کاذب استفاده نشده است. بيشترين بدبختي در اين تفکر انسان است که آنان که در واقع عشق را دروغين ساخته اند، کساني که در حقيقت تمام نهرهاي عشق را مسدود ساخته اند، نياکان و اجداد مستقيم عشق هستند.

مذهب از عشق سخن مي گويد، ولي آن نوع از عشق که تاکنون انسان را فراگرفته، همچون نوعي بدبختي، فقط تمالي درهاي عشق را در زندگي انسان بسته است.

در اين خصوص، بين شرق و غرب، بين هندوستان و آمريکا، هيچ تفاوت اساسي وجود ندارد.

رودخانه ي عشق در زندگي انسان ها هنوز جاري نگشته است. و ما انسان را به اين سبب سرزنش مي کنيم و ذهن را مقصر مي دانيم. مي گوييم که انسان ها بد هستند، ذهن

زهر آگین است و برای همین است که عشق در زندگی های ما جاری نیست. ذهن يك زهر نیست. در واقع کسانی عشق را زهر آگین ساخته اند و به آن اجازه نداده اند که زاده شود، همان کسانی هستند که ذهن را زهر آگین خوانده اند. ذهن چگونه می تواند يك زهر باشد؟ هیچ چیز در این دنیا زهر نیست.

در تمام جهان هستی هیچ چیز زهر نیست، همه چیز شهد است. این انسان ها هستند که تمام این شهد را به زهر تبدیل کرده اند، و خائنین اصلی آموزگاران هستند، مردان به اصطلاح "مقدس" و قدیسان، مردمان به اصطلاح مذهبی.

ضروری است که این نکته با جزییات آن درک شود، زیرا اگر آشکارا دیده نشود، هیچ امکانی برای عشق در زندگی انسان ها وجود ندارد __ حتی نه در آینده.

ما به استفاده از همان چیزهایی که مسئول زاده نشدن عشق در زندگی ماست، به عنوان پایه های پدیدار شدن عشق ادامه می دهیم. اوضاع چنین است که ما حتی قادر نیستیم آن خطاهای اساسی را که در اصول آموزش های کاملاً غلطی که در طول قرون و اعصار وجود دارد و پیوسته تکرار و دوباره گویی شده است ببینیم، به دلیل همین تکرارها!

در عوض، انسان ها محکوم به اشتباه هستند، زیرا قادر نیستند الزامات آن اصول را برآورده سازند.

شنیده ام: يك دستفروش که بادبزن های دستی می فروخت از کنار قصر پادشاهی گذر می کرد و فریاد می زد: "بادبزن ها منحصر به فرد و شگفت انگیز ساخته ام. این بادبزن ها هرگز قبلاً دیده نشده است."

آن پادشاه مجموعه ای از بادبزن های دستی داشت که از تمام دنیا گرد آوری شده بود و بنابراین بسیار کنجکاو شد.

از بالکن قصرش نگاهی به بادبزن های منحصر به فرد این مرد دوره گرد انداخت.

به نظر او بادبزن ها معمولی به نظر می رسیدند که ارزش چندانی هم نداشتند، ولی به هر حال، او مرد را به بالا فرا خواند. شاه پرسید: "چه چیز منحصر به فردی در بادبزن های تو وجود دارد؟ و قیمتشان چیست؟"

مرد دستفروش گفت، : " عالیجناب، قیمتشان گران نیست. بادر نظر گرفتن کیفیت آن ها، قیمتشان خیلی کم است: هر بادبزن یکصد روپی!"

شاه در عجب شد: "یکصد روپی؟! این بادبزن ها به يك پايسا (يك صدم روپی م.) همه جا در بازار موجود است و تو مي گويي يكصد روپی؟ چه چیز مخصوصي در مورد این ها وجود دارد؟"

دستفروش گفت، "چه چیز مخصوص؟ هر بادبزن تضميني یکصدسال دوام دارد. در طول صدسال خراب نمي شود." شاه گفت، "طوري که به نظر مي رسند، حتي يك هفته هم دوام ندارند! آیا مي خواهي به من حقه بزني؟"

این يك كلاهبرداری است و آن هم با خود شاه؟! "فروشنده پاسخ داد: "خدای من! چگونه جرات کنم؟ من همه روز از اینجا گذر مي کنم. قیمت هر بادبزن صد روپی است و اگر صدسال دوام نیاورد، من تضمین مي کنم. من همه روزه در خیابان در دسترس هستم. و به علاوه، شما حاکم این سرزمین هستید، من چگونه جرات مي کنم سر شما را کلاه بگذارم؟"

بادبزن با قیمتی که درخواست شده بود خریداری شد. باوجودی که شاه به آن مرد اعتماد نکرد، ولي بسیار کنجکاو بود که چگونه این مرد چنان ادعایی را کرده است. به آن فروشنده دستور داده شد تا هفت روز دیگر خودش را به آنجا معرفی کند. محور چوبی وسط بادبزن ظرف سه روز بیرون آمد و در کمتر از يك هفته بادبزن از هم متلاشی شد.

شاه یقین داشت که آن مرد دوره گرد هرگز خودش را نشان نخواهد داد، ولي در کمال شگفتی دید که در روز هفتم، سرساعت مقرر حاضر شد: "عالیجناب، در خدمت شما هستم."

شاه غضبناک بود: "ای حقه باز! ای احمق! ببین. این بادبزن تو است که همه اش شکسته و در هم ریخته. اوضاعش ظرف يك هفته چنین است و تو تضمین کردی که صدسال دوام خواهد داشت! آیا تو دیوانه ای؟ یا اینکه بسیار حقه باز هستی؟" مرد با تواضع پاسخ داد: "با تمام احترام، به نظر مي رسد که جنابعالی نمی دانید چگونه از بادبزن استفاده کنید!"

این بادبزن باید صدسال عمر کند، تضمین شده است. چگونه از آن استفاده کرده اید؟"

شاه گفت، "عجب! حالا هم باید یاد بگیرم چگونه خودم را باد بزدم؟!"

مرد گفت، "لطفاً عصبانی نشوید. بادبزن چگونه يك هفته ای به این روز افتاد؟ چطور باد زدید؟"

شاه بادبزن را برداشت و نشان داد که چطور از آن استفاده کرده.

مرد گفت، "حالا می فهمم! نباید اینطوری باد می زدید."

شاه پرسید، "چه راه دیگری هست؟"

مرد توضیح داد، "بادبزن را ثابت نگه دارید و آن را مستقیم در برابر تان نگه دارید و سپس سرتان را به دو طرف حرکت بدهید! بادبزن صدسال عمر می کند. شما از بین خواهید رفت، ولی بادبزن دست نخورده باقی می ماند.

بادبزن اشکالی ندارد، روشی که شما باد می زنید اشتباه است. بادبزن را ثابت نگه دارید و سرتان را حرکت دهید. عیب بادبزن من در چیست؟ تقصیر شماست، نه بادبزن!"
وضعیت انسان چنین است. بشریت امروز، حاصل فرهنگی است که پنج یا شش هزار سال عمر دارد. ولی انسان مورد سرزنش است و نه آن فرهنگ. انسان در حال تباهی است، با این وجود از آن فرهنگ تحسین می شود.

فرهنگ عظیم ما، دین عظیم ما... همه چیز عظیم است!

و این انسان ثمره ی آن فرهنگ و دین است!

ولی نه: "انسان خطاکار است و باید خودش را عوض کند!"

با این حال هیچکس جرات ندارد به پا خیزد و تردید کند که شاید آن فرهنگ ها و مذاهب که در ده ها هزار سال در سرشار ساختن انسان از عشق شکست خورده اند، خطا باشند. و اگر عشق در ده هزار سال به وجود نیامده باشد، آنوقت برپایه ی همین فرهنگ و همین مذهب، چه امکانی وجود دارد که عشق هرگز در آینده در زندگی انسان ها جاری شود؟ چیزی که در ده هزار سال گذشته به دست نیامده باشد، در ده هزار سال دیگر هم به دست نخواهد آمد.

امروز بشریت همانند فردایش خواهد بود. انسان ها همیشه یکسان بوده اند و همیشه ثابت خواهند ماند و با این وجود ما هنوز هم شعارهایی در تحسین و تقدیر از این فرهنگ فریاد می کنیم و از قدیسان و مردان مقدس را تجلیل می کنیم.

ما حتی حاضر نیستیم در نظر بگیریم که فرهنگ و دین ما می تواند دچار خطا باشد.

می خواهیم به شما بگوییم که چنین هست. و انسان امروزی گواه آن است. چه گواه دیگری می تواند وجود داشته باشد؟

اگر تخمی را بکاریم و میوه اش زهر آگین و تلخ باشد، چه چیزی را ثابت می کند؟ ثابت می کند که آن تخم می باید سمی و تلخ بوده باشد. البته، مشکل است که پیشگویی کنیم که آیا

يك تخم معين، ميوه اي تلخ خواهد داد يا نه. مي توانيد آن را بادقت مطالعه كنيد، فشارش دهيد يا آن را بشكنيد، ولي نمي توانيد پيش بيني كنيد كه يقيناً ميوه اش تلخ خواهد بود يا نه. تخمي را بكاريد. گياهي جوانه مي زند. سال ها مي گذرد. درختي سربر مي آورد، شاخه هاش را به آسمان بر مي آورد، ميوه خواهد داد ___ و فقط آنوقت است كه در خواهيد يافت كه آيا تخم آن درخت تلخ بوده است يا نه.

انسان امروزي ثمره ي آن فرهنگ ها و مذاهب كه ده ها هزار سال پيش كاشته شده اند و از آن زمان تاكنون تغذيه گشته اند. و آن ثمره تلخ است، سرشار از ستيز و نفرت است. ولي ما به تحسين و تمجيد از همان تخم ها ادامه مي دهيم و مي پنداريم كه از آن ها عشق زاده خواهد شد.

مي خواهم به شما بگويم كه چنين نخواهد شد، زيرا نيروي بالقوه ي اساسي براي زائش عشق توسط مذاهب كشته شده است: مذاهب آن را زهر آگين ساخته اند. درميان پرندگان، حيوانات و گياهان ___ كه مذهب يا فرهنگ ندارند ___ عشق بيشتري وجود دارد. درميان قبائل بدوي و نامتمدن در جنگل ها ___ كه مذهب، تمدن يا فرهنگي توسعه يافته ندارند ___ عشق بيشتري وجود دارد تا درميان مردمان به اصطلاح پيشرفته، با فرهنگ و متمدن امروزي.

چرا انسان ها هرچه متمدن تر و با فرهنگ تر مي شوند، هرچه بيشتري تحت تاثير مذهب قرار مي گيرند و بيشتري به معابد و كليساها مي روند تا نيايش كنند، بيشتري و بيشتري از عشق تهيه مي شوند؟ البته كه دلایلي وجود دارند و من مايلم دو دليل آن را مورد بحث قرار دهم.

اگر اين ها بتوانند درك شوند، نههاي مسدود شده ي عشق مي توانند آزاد شوند و بارديگر رودهاي گنگ عشق *Ganges of love* مي توانند جاري شوند.

عشق در درون هر انسان وجود دارد. نبايد آن را از جايي وارد كرد. عشق چيزي نيست كه بايد دنبال آن جايي را جست و جو كرد. عشق وجود دارد. عشق همان اشتياق به زندگي در درون همه هست. عشق همان رايحه ي زندگي در درون هر موجود است. ولي توسط ديوارهاي بلند از هر سو احاطه گشته و قادر نيست خودش را متجلي سازد، اطراف آن پر از صخره هاست و آن نهر نمي تواند فوران زند.

جست و جوي عشق، انضباط عشق چيزي نيست كه بتوانيد به مكاني برويد و آن را بياموزيد.

يك مجسمه ساز روي صخره اي مشغول به كار بود. كسي كه آمده بود ببيند يك مجسمه چگونه ساخته مي شود، اثری از مجسمه ندید، او فقط سنگي را دید که در اینجا و آنجا با تیشه کنده و بریده می شود.

شخص پرسید: "چه می کنی؟ آیا مجسمه ای نمی سازی؟ من آمده ام تا ببینم يك مجسمه چگونه ساخته می شود، ولی فقط می بینم که تو سنگ ها را می تراشی." هنرمند گفت، "آن مجسمه پیشاپیش در درون این سنگ نهفته است. نیازی به ساختنش نیست. باید به نوعی توده بی فایده ی سنگی را که دور آن را گرفته از آن جدا شود و آنگاه مجسمه خودش را متجلی می سازد. مجسمه ساخته نمی شود، فقط کشف می شود. آن را دوباره اکتشاف می کنم و به نور می آورم."

عشق در درون انسان ها نهفته است، فقط نیاز به آن است که آزاد و رها شود. مسئله این نیست که چگونه عشق را تولید کنیم، بلکه فقط این است که چگونه پوشش ها و موانع آن را برداریم. چیزی وجود دارد که ما خود را با آن پوشش داده ایم و آن پوشش اجازه نمی دهد که عشق به سطح بیاید.

سعی کنید از کسی که در کار طبابت است بپرسید که سلامت چیست. بسیار عجیب است، ولی هیچ پزشکی در سراسر دنیا نمی تواند به شما بگوید که سلامت چیست! تمام علم پزشکی به سلامت توجه دارد، ولی هیچکس نیست که قادر باشد بگوید سلامت چیست. اگر از پزشکان بپرسی، خواهند گفت، "من فقط می توانم بگویم که بیماری و عوارض آن چیست. من عبارات فنی و توصیفات مربوط به هر مرض را می دانم. ولی سلامت؟ در مورد سلامت چیزی نمی دانم. فقط می توانم بگویم که وقتی که مرض نباشد، آنچه باقی است، سلامت است."

این به این سبب است که سلامت در درون هر انسان نهفته است. سلامت، و رای تعریف انسان ها قرار دارد. بیماری از بیرون می آید، بنابراین می تواند تعریف شود، سلامت از درون می آید و برای همین قابل تعریف نیست.

فقط می توانیم بگوییم که نبود بیماری، سلامت است. ولی این تعریف سلامت نیست، هیچ چیزی مستقیماً در مورد سلامت نگفته آید. حقیقت این است که سلامت را نباید به وجود آورد: سلامت یا توسط بیماری پوشیده شده و یا وقتی که بیماری رفته باشد و یا درمان شده باشد، خودش را عیان می کند.

سلامت در درون ما قرار دارد. سلامت طبیعت ذاتی و فطری ما است.

عشق در درون ما است. عشق طبیعت ذاتی ما است. بنابراین اینکه از انسان‌ها بخواهیم عشق را پرورش دهند عملی اساساً اشتباه است. مسئله این نیست که چگونه عشق را بیوریم، بلکه این است که چگونه تحقیق کنیم و دریابیم که چرا عشق قادر نبوده خودش را متجلی کند. مانع چیست؟ مشکل در چیست؟ مانع در کجاست؟

اگر مانعی وجود نداشته باشد، عشق خودش را متجلی می‌سازد، نیازی نیست که درس داده شود یا توضیح داده شود. اگر موانعی چون فرهنگ خطا و شرطی‌شدگی‌های تحمیلی وجود نداشته باشد، هر انسان سرشار از عشق خواهد بود.

این غیرقابل اجتناب است. هیچکس نمی‌تواند از عشق دوری کند. عشق طبیعت فطری ما است.

رود گنگ از هیمالیا جاری می‌شود. جریان یافتن برایش طبیعی است، زنده است، آب دارد، جاری است و اقیانوس را پیدا خواهد کرد. رودخانه از پاسبان‌ها از کشیش نمی‌پرسد که "اقیانوس کجاست؟" آیا هرگز رودخانه‌ای را دیده‌اید که سرگذر بایستد و از پاسبان بپرسد که "اقیانوس کجاست؟"! جست و جوی اقیانوس در وجودش پنهان است. و رودخانه انرژی دارد، پس می‌تواند کوه‌ها و صخره‌ها را بشکافد، از دشت‌ها عبور کند و به اقیانوس برسد. اقیانوس هر چقدر هم که دور باشد، هر چقدر پنهان باشد، رودخانه به یقین آن را خواهد یافت. و رودخانه هیچ کتاب راهنما یا نقشه ندارد که مسیر را نشان دهد، ولی قطعاً به آن خواهد رسید.

ولی فرض کنید که بر سر راهش سد بزنند! فرض کنید دیوارهای بلند در گرداگرد آن ساخته شود. آنوقت چه؟

رودخانه قادر است بر موانع طبیعی که سر راه دارد فایق آید و آن‌ها را از بین ببرد، ولی اگر موانع ساخته‌ی دست انسان باشند، آنگاه ممکن است که رودخانه هرگز به اقیانوس نرسد.

درک این تفاوت اهمیت دارد. هیچ "مانع طبیعی" در واقع، مانع نیست، برای همین است که رودخانه به اقیانوس می‌رسد: با شکافتن کوهستان‌ها به آن می‌رسد. ولی اگر آن موانع اختراع انسان‌ها باشد، می‌توانند مانع رسیدن رودخانه به اقیانوس شوند.

در طبیعت یک وحدت پایه و هماهنگی ذاتی وجود دارد. موانع طبیعی، موانع ظاهری که در طبیعت دیده می‌شوند، شاید چالشی برای برانگیختن انرژی باشد، آن‌ها همچون ندای شیپوری هستند که نیروهای نهفته‌ی درونی را برانگیزانند. در اینجا، شاید هیچ مانع

واقعی وجود ندارد. تخمی را می‌کاریم. به نظر می‌رسد که گویی آن قشر زمین که روی تخم را گرفته آن را به پایین می‌فشارد و مانع رشد آن می‌شود. ولی چنین نیست، اگر آن قشر از زمین وجود نداشته باشد، آن تخم قادر به جوانه زدن نیست. از بیرون به نظر می‌رسد که لایه‌ی زمین، تخم را به پایین می‌فشارد، ولی این فشار برای این است که تخم بتواند جا بیفتد و به عمل درآید و تجزیه شود و به یک جوانه تبدیل گردد. ظاهراً به نظر می‌رسد که زمین مانع رشد تخم است، ولی آن زمین فقط یک دوست است، به دانه کمک می‌کند تا رشد کند.

طبیعت یک هماهنگی است، یک سمفونی آهنگین.

ولی چیزهای مصنوعی که انسان‌ها بر طبیعت تحمیل کرده‌اند، چیزهایی که انسان‌ها روی طبیعت ساخته‌اند و آن اختراعات و ابداعات مکانیکی که انسان‌ها بر جریان زندگی تحمیل کرده‌اند، تولید موانع کرده است.

بسیاری از رودهای گنگ از جریان بازمانده‌اند، و آنگاه رودخانه مورد سرزنش قرار می‌گیرد!

نیازی نداریم که بذر را مقصر بدانیم. اگر بذری به گیاه تبدیل نشود، دلیل می‌آوریم که شاید خاک مناسب نبوده، شاید آب کافی دریافت نکرده باشد و شاید گرمای کافی نداشته است. ولی اگر در زندگی شخص گل‌های عشق شکوفا نشوند، می‌گوییم، "تو مسئول آن هستی." هیچکس به زمین نامناسب، به کمبود آب یا نبود گرما نمی‌اندیشد.

مایلم به شما بگویم که موانع اساسی بر سر راه عشق، ساخته‌ی انسان هستند و توسط انسان‌ها خلق شده‌اند.

وگرنه، رودخانه عشق برای جاری شدن و رسیدن به اقیانوس زندگی منظور شده است. انسان‌ها به این دلیل وجود دارند که بتوانند همچون عشق جاری شوند و به الوهیت برسند. آن موانع انسانی که ما بر سر راه جریان عشق تبعیه کرده ایم چیست؟ نخستین نکته این است که تاکنون، تمام فرهنگ‌های انسانی با سکس، با شهوت *passion* مخالف بوده‌اند. این مخالفت، این انکار، امکان زایش عشق را در انسان‌ها نابود ساخته است.

حقیقت ساده این است که سکس نقطه‌ی شروع تمام سفرها به سوی عشق است. مکان تولد سفر عشق، سرچشمه‌ی *Gangorti* عشق ___ آن منبع، منشاء رودخانه‌ی عشق، سکس است. و همه با آن دشمن هستند ___ تمام فرهنگ‌ها، تمام مذاهب، تمام مرشدان، تمام مردان "مقدس". بنابراین این حمله‌ی بر خود سرچشمه است، بر خود منبع و

رودخانه در همانجا بازمی ماند: "سکس گناه است" ، " سکس ضد مذهب است" ، "سکس زهر است!"

و ما هرگز به این فکر نمی کنیم که این انرژی جنسی است که در نهایت به عشق بدل می شود.

تکامل عشق چیزی نیست به جز دگرگون شدن انرژی جنسی. با نگاه کردن به یک تکه ذغال، هرگز به ذهنتان نمی آید که همین ذغال است که به الماس تبدیل می شود. بین یک قطعه ذغال و یک الماس تفاوت اساسی وجود ندارد. عناصر موجود در یک قطعه ذغال با عناصر درون الماس یکی هستند.

با عبور از روندی که هزاران سال به طول می انجامد، ذغال به یک الماس تبدیل می شود. ولی ذغال را با اهمیت نمی دانند. وقتی ذغال را در خانه نگهداری می کنند، در مکانی قرار می دهند که توسط میهمان ها دیده نشود، درحالیکه الماس را به گوش ها می آویزند یا به سینه می زنند تا همه بتوانند آن را ببینند. ذغال و الماس یکی هستند: ولی رابطه ای دیدنی بین این دو به نظر نمی آید، که آن ها دو نقطه از سفر یک عنصر هستند. اگر با ذغال مخالف باشی __ که بسیار ممکن است ، زیرا در نظر اول چیزی جز دوده ی سیاه برای تقدیم کردن ندارد! __ آنگاه امکان متحول شدنش به یک الماس در همانجا متوقف می شود. این خود ذغال است که می توانست به یک الماس بدل شود.

این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود. ولی همه با آن مخالف هستند، با آن دشمن هستند. مردمان به اصطلاح "خوب" شما با آن مخالف هستند. و این مخالفت حتی به آن دانه اجازه نداده که جوانه بزند و کاخ عشق را در پایه اش، در همان نخستین گام از بین برده است. ذغال هرگز الماس نخواهد شد، زیرا آن پذیرش که برای تکاملش، برای روند دگرگونی اش مورد نیاز است، وجود ندارد و چگونه چیزی که با آن دشمن شده ایم، چیزی که با آن مخالف هستیم، چیزی که پیوسته با آن در جنگ هستیم می تواند دگرگون شود؟ انسان ها با انرژی خودشان به مخالفت برخاسته اند. انسان ها وادار شده اند تا با انرژی جنسی خود بجنگند.

در سطح، به انسان ها آموزش داده شده تا تمام جنگ ها و ستیز ها و تضادها را دور بندازند، ولی در عمق اساساً به آنان آموزش داده شده تا بجنگند. "ذهن زهر است، پس با آن بجنگ." __ با زهر باید جنگید. " سکس گناه است، پس با آن بجنگ." و در سطح، از ما خواسته می شود تا تمام تضادها را دور بیندازیم. همان خود آموزش هایی که اساس

تضاد درونی انسان هستند، از او می خواهند تا تضاد را دور بیندازد. از یک طرف انسان را دیوانه کن، و از سوی دیگر تیمارستان باز کن تا درمانشان کنی. از یک سو جرثومه های بیماری را پخش کن، و از سوی دیگر بیمارستان ها برپا کن تا بیماران را درمان کنی!

بسیار اهمیت دارد که یک نکته در این رابطه درک شود: انسان هرگز نمی تواند از سکس جدا باشند. سکس نقطه ی اولیه و آغازین زندگی انسان است: انسان از آن زاده شده است. جهان هستی انرژی سکس را به عنوان آغاز آفرینش پذیرفته است. مردان "مقدس" شما آن را گناه آلود می خوانند.... چیزی را که خود جهان هستی یک گناه نمی داند! اگر خداوند سکس را گناه بداند، بنابراین در این دنیا هیچ گناهکاری بزرگ تر از او نیست! در تمامی کائنات، گناهکار بزرگتری از او وجود ندارد! گلی را می بینید که می شکند. آیا هرگز در نظر داشته اید که شکوفایی گل عملی شهوت آمیز و عملی جنسی است؟

وقتی که گل می شکند چه روی می دهد؟ پروانه ها روی آن می نشینند و گرده هایش را، اسپرم sperm آن را، به گلی دیگر حمل می کنند. طاووسی با شکوه تمام می رقصد، شاعری برایش ترانه ای می سازد، قدیسان شما نیز در موردش سرشار از شوق می شوند ___ ولی آیا آنان آگاه نیستند که آن رقص نیز جلوه ای آشکار از شهوت است، که در اساس یک عمل جنسی است؟ طاووس برای این می رقصد تا به معشوقه اش اظهار عشق کند. طاووس معشوقه اش را، زوجه اش را می خواند. مرغ پایپلا *papiha* می خواند، فاخته می خواند، پسری به نوجوانی می رسد، دختری کوچک، زنی زیبا شده است.... تمام این ها بیان هایی از انرژی جنسی هستند. این ها تماماً تجلیات متفاوت همان انرژی هستند. تمام این ها بیانات و تجلیات نیروی جنسی هستند. تمام زندگی ها، تمام جلوه ها و شکوفایی ها اساساً جنسی هستند.

و مذاهب و فرهنگ ها در مخالفت با این انرژی جنسی است که در ذهن های انسان ها زهر می ریزند. آنان می کوشند تا انسان ها را درگیر جنگ با این نیرو کنند. آنان انسان ها در این جنگ با انرژی اساسی خودشان درگیر کرده اند ___ و بنابراین انسان ها تباه شده اند، رقت انگیز شده اند، از عشق تهی گشته اند، کاذب و بی هویت شده اند. فرد نباید با سکس بجنگد، بلکه باید با آن رابطه ای دوستانه برقرار کند و جریان زندگی را به مراتب والاتر ارتقا دهد.

وقتي که زوجي با هم ازدواج مي کردند، فرزانه ي **اپانشادي** به عروس مي گفت، "باشد که مادر ده فرزند پسر شوي، و در نهايت، شوهرت يازدهمين پسر ت شود." اگر شهوت متحول شود، همسر مي تواند مادر شود. اگر شهوت دگرگون گردد، سکس مي تواند عشق بشود.

اين فقط انرژي جنسي است که به انرژي عشق شکوفا مي شود. ولي ما انسان ها را در مخالفت با سکس پر کرده ايم و نتيجه اين است که نه تنها عشق در آنان شکوفا نشده ___ زيرا عشق تکملي و راي انرژي جنسي است و فقط با پذيرش آن مي تواند فرا برسد ___ بلکه به دليل همين مخالفت با سکس، ذهن هاي آنان بيشتري و بيشتري شهواني و جنسي شده است.

تمام ترانه هاي ما، تمام شعرهاي ما و تمام هنر ها و نقاشي ها، تمام معابد و تندیس هاي درون آن ها، مستقيم يا غير مستقيم حول محور جنسيت مي گردد. ذهن هاي ما حول محور جنسيت دور مي زند. هيچ حيوان ديگري در دنيا همچون انسان جنسي نيست. انسان ها بيست و چهار ساعته شهواني هستند ___ بيدار يا خوابيده، نشسته يا در حال راه رفتن، سکس همه چيز آنان شده است. به دليل اين دشمني با سکس، به دليل اين ضديت و سرکوب، سکس همچون سرطاني در وجودشان شده است. انسان نمي تواند از چيزي که خود در آن ريشه گرفته، آزاد باشد، ولي در روند اين تضاد دروني دائمي، سراسر زندگي انسان مي تواند بیمار شود ___ و چنين شده است.

اين "مذاهب و فرهنگ هاي" شما هستند که در اساس مسئول چنين جنسيت گرایی بيش از اندازه هستند که در انسان ها مشهود است. اين مردمان بد نيستند، بلکه مردمان "خوب" و قديسان شما هستند که مسئول آن اند.

تا زماني که تمام نژاد انساني خودش را از اين عمل خطا که توسط رهبران ديني شما و مردمان "خوب" آزاد نکند، هيچ امکانی براي زایش عشق وجود ندارد.

روزي مردی "مقدس" داشت براي دیدار دوستش از منزل خارج مي شد که ناگهان دم در منزلش با دوست محبوب دوران کودکی اش برخورد کرد که براي دیدار او آمده بود.

مرد مقدس گفت، "خوش آمدی! ولي تمام اين سال ها کجا بودی؟ بياتو! ببين، من قول داده ام که دوستم را ببينم و به عقب انداختن آن اکنون دشوار است، پس لطفاً در خانه ي من استراحت کن. من تا يك ساعت ديگر برمي گردم.

زود می آیم تا بتوانیم گپ مفصلی بزنیم. من سال ها بود که انتظار می کشیدم تا تو را بار دیگر ببینم."

دوست پاسخ داد: آه نه، آیا بهتر نیست که من هم با تو بیایم؟ ولی لباس هایم بسیار کثیف هستند. اگر فقط بتوانی یک دست لباس تمیز به من بدهی، می توانم لباس عوض کنم و با تو بیایم."

مدتی پیش شاه به آن مرد مقدس لباسی بسیار باارزش بخشیده بود و او آن را برای موقعیتی ویژه نگاه داشته بود. با خوشحالی آن ها را آورد.

دوستش آن دستار اعلا، کت و شلوار فاخر و آن پیراهن زیبا را پوشید و آن کفش های عالی را برپا کرد. خودش شبیه شاه شده بود. مرد مقدس با نگاه کردن به او قدری حسودیش شد، در مقایسه با او، خودش چون یک خدمتکار به نظر می رسید!

در فکر شد که آیا اشتباه کرده، که بهترین پوشش خودش را داده و احساس حقارت می کرد. فکر کرد که حالا تمام توجهات به سمت آن دوست می رود و او خودش چون یک خدمتکار به نظر خواهد آمد: "امروز به دلیل لباس خودم، به نظر یک گدا می آیم!"

سعی کرد ذهنش را آرام کند با این فکر که او یک مرد خداست، کسی که از خدا سخن می گوید و از روح و از چیزهای والاتر و شریف تر: "در مجموع، اهمیت یک دستار اعلا و یک لباس فاخر در چیست؟ بگذار همانگونه که هست باشد، چه فرقی دارد؟" ولی هرچه بیشتر سعی کرد خودش را در مورد غیرمهم بودن آن لباس قانع کند، ذهنش بیشتر وسواس آن لباس و آن دستار را می گرفت. در سطح می کوشید با دوستش در مورد مطالب دیگر مکالمه کند، ولی در درون، ذهنش دور آن دستار و لباس گشت می زد. در راه، باوجودی که با هم راه می رفتند، رهگذران فقط به دوستش نگاه می کردند، و نه به او. احساس افسردگی کرد.

به منزل دوست رسیدند و سپس او را به جمع چنین معرفی کرد: "این دوست من جمال است، دوست دوران کودکیم. مردی بسیار دوست داشتنی است." و ناگهان از دهانش پرید، "و لباس ها؟ آن ها مال من هستند!"

دوستش وارفنت! میزبان نیز در شگفت شد: این چه نوع رفتاری است؟ آن مرد مقدس نیز دریافت که حرفی بسیار نابِه جا زده است، ولی دیگر دیر شده بود. او از این کارش پشیمان شد و به همین سبب، ذهنش را حتی بیشتر سرکوب کرد. وقتی از خانه بیرون می آمدند، از دوستش معذرت خواهی کرد.

دوست گفت، "من حیرت کردم چطور می توانی چنین چیزی بگویی؟"

مرد مقدس گفت، "متاسفم. از زبانم در رفت. زبانم سر خورد."

ولی زبان هرگز سر نمی خورد. گاهی کلامی به طور ناخودآگاه به دهان می آید، ولی آن نیز فقط وقتی اتفاق می افتد که چیزی در ذهن بوده است. زبان هرگز خطا نمی کند.

گفت، "مرا ببخش. این واقعاً يك اشتباه بود. چطور از زبانم در رفت، خودم نمی دانم."

ولی او خوب می دانست که این چیزها چگونه پرانده می شوند: فکر به سطح ذهن رسیده است.

آنان به خانه ي يك دوست دیگر رفتند. حالا مرد مقدس پیمانی سخت با خودش بست که نگوید آن لباس ها مال اوست.

او ذهنش را در برابر آن فکر همچون فولاد ساخت. وقتی به دروازه ي خانه ي آن دوست رسیدند، با خودش تصمی قاطعی گرفت که نگوید لباس ها مال اوست.

مرد بیچاره نمی دانست که هر چه بیشتر تصمیم بگیرد که چیزی در مورد لباس ها نگوید، آن احساس درونی که لباس ها مال او هستند بیشتر در او ریشه می گیرد.

راستی، چرا چنین پیمان های سختی بسته می شوند؟ وقتی کسی محکم پیمان می بندد، مانند عهد بستن برای داشتن زندگی بدون سکس، فقط به این معنی است که نیروی جنسی او از درون بسیار به او فشار می آورد. وگرنه چه نیازی عهد بستن وجود دارد؟ اگر شخصی پیمان ببندد که کمتر بخورد یا روزه بگیرد، نشان گر این است که اشتیاقی فراوان برای پرخوری دارد. نتیجه ي غیرقابل اجتناب چنین تلاش هایی تضاد درونی است. آنچه که ما می خواهیم با آن بجنگیم، چیزی جز خود ضعیف ما نیست. آنگاه يك تضاد درونی نتیجه ي طبیعی است.

همچنانکه مرد مقدس ما درگیر مبارزه اي درونی شده بود، وارد خانه شد. با دقت بسیار شروع به معرفی کرد: "این دوست من است...." ولی دریافت که هیچکس به او توجه ندارد. همه با شگفتی به دوست او و لباسش نگاه می کنند و خودش نیز برانگیخته شد،...

"این کت من است و آن دستار من است!"

ولی بار دیگر با شدت به یادآورد که نباید در مورد لباس ها حرف بزند.

برای خودش توصیف کرد: "همه، چه فقیر و چه غنی، نوعی لباس برتن دارند. موضوعی بی اهمیت است، تمام این دنیا توهم maya و سراب است."

ولي لباس ها همچون پاندول ساعت در برابر چشمانش تاب مي خوردند، عقب و جلو،
جلو عقب.....

او معرفي را ادامه داد : "اين دوست من است. دوست زمان کودکی. مردی بسیار عالی.
و لباس ها؟... مال او هستند، نه مال من!"

مردم در شگفت شدند. هرگز چنان معرفي نشنیده بودند: "لباس ها مال او هستند، نه مال
من!"

همانطور که خانه را ترك مي کردند، بارديگر عميقاً عذرخواهي كرد.

او اعتراف كرد: " يك اشتباه بزرگ بود."

حالا در اين مورد که چه کند دچار سردرگمي شده بود: "هرگز لباس اين چنين مرا درگير
نکرده بود! آه خدا، چه بر سر من آمده است؟"

مرد بيچاره نمي دانست که همان راهکاري که براي خودش به کار مي برد چنان است که
هر کسي به دامش مي افتد.

آن دوست که حالا حسابي رنجيده شده بود، گفت که ديگر با او پيش نخواهد رفت.
"مرد خدا" بازو پيش را چنگ زد و التماس كرد: "لطفاً اين کار را نکن. با نشان دادن چنين
رفتاري به يك دوست، براي بقيه ي عمرم در عذاب خواهم بود. سوگند مي خورم که
بارديگر به لباس ها اشاره نکنم. با تمام قلبم به خدا قسم مي خورم که ديگر اشاره اي به
لباس ها نکنم."

ولي انسان بايد هميشه مراقب کساني که سوگند مي خورند باشد، زيرا آشکار است که
چيزي عميق تر در درونشان منزل دارد _ آن چيزي که بر ضد آن سوگند مي خورند.
يك سوگند، يك عهد يا پيمان در سطح قرار دارد. توسط بخش خودآگاه ذهن ادا مي شود.
اگر ذهن را به ده قسمت تقسيم کنيم، فقط يك بخش آن خواهد بود، فقط قسمت بالايي که
تعهد به اجرائي سوگند کرده، آن نه قسمت ديگر در برابر آن ايستاده است. براي نمونه،
عهد بستن براي يك زندگي بدون آميزش جنسي، توسط يك بخش از ذهن گرفته مي شود،
درحاليکه بقيه ي ذهن، نه بخش ديگرش، براي درخواست کمک به جهان هستي فریاد
مي کنند، آن بخش ها همان چيزي را در خواست مي کنند که توسط جهان هستي در
موجود انساني تعبيه شده است.

آنان نزد دوست ديگري رفتند. مرد مقدس خودش را محکم نگه داشته بود و هر نفس
خودش را تحت کنترل داشت. مردماني که زياد خودشان را کنترل مي کنند، خطرناک

هستند، زیرا آتشفشانی زنده در درونشان می جوشد و فقط در سطح محکم و پر از کنترل هستند.

لطفاً به یاد بسپارید: هرچیز که نیاز به کنترل کردن داشته باشد چنان تلاش و انرژی زیادی نیاز دارد که نمی تواند تمام اوقات خودش را نگه دارد. باید گاهی شل کنی، باید گاهی استراحت کنی. برای چه مدت می توانی مشتت را به هم بفشاری؟ بیست و چهار ساعته؟ هرچه بیشتر آن را محکم بفشاری، بیشتر خسته می شود و زودتر باز خواهد شد. هرچیزی که نیاز به تلاش داشته باشد و هرچه بیشتر تلاش لازم داشته باشد، زودتر خسته می شوی و درست عکس آن رخ خواهد داد. دست شما می تواند تمام مدت باز باشد، ولی نمی تواند تمام وقت به صورت مشتت، فشرده باشد. هر آنچه که برای درجا نگه داشتنش نیاز به تلاش و تقلا باشد نمی تواند روش طبیعی زندگی شما باشد، نمی تواند هرگز خودانگیخته باشد. اگر نیاز به تلاش داشته باشد، به استراحت نیز نیاز دارد. و بنابراین هرچه يك "قدیس" بیشتر خودش را کنترل کند، خطرناک تر است، زیرا زمان رهاسدن از آن فشار نیز فزاینده خواهد رسید. در يك زندگی بیست و چهار ساعته در کنترل، باید یکی دو ساعتی استراحت بدهی، و در طول این دوران چنان سیلی از گناهان سرکوب شده سر برمی آورند که فرد خودش را در میان دوزخ می یابد.

مرد مقدس خودش را بسیار تحت کنترل گرفت تا در مورد لباس ها حرفی نزند. وضعیت او را متصور شوید. حتی اگر مقداری کم مذهبی باشید، می توانید وضعیت او را از روی تجربه های خودتان متصور شوید. اگر تاکنون به چیزی قسم خورده باشید یا پیمانی بسته باشید، یا خودتان را برای چیزی کنترل کرده باشید، باید وضعیت رقت باری را که چنین شخصی از آن گذر می کند خوب بشناسید.

داخل خانه شدند. مرد مقدس خیس عرق شده بود، درونش آشوبی برپا بود.

دوستش نیز با دیدن وضعیت پر تنش او دچار نگرانی شده بود.

به آهستگی و با دقت، هر واژه از معرفی اش چنین را بیان کرد: "با دوستم جمال آشنا شوید. او دوستی قدیمی است و مردی بسیار نازنین است...." برای لحظه ای متزلزل شد. گویی فشاری عظیم از درونش وارد شد و تمام آن کنترل را شست و با خود برد و از دهانش پرید: "و لباس ها؟ مرا معذور بدارید، نمی خواهم در مورد آن ها حرف بزنم، زیرا سوگند خورده ام!"

تاجایی که به سکس مربوط است، چیزی که بر سر این مرد آمده بر سر تمام بشریت آمده است! سکس چون محکوم شده، به یک وسواس، به یک بیماری، به یک زخم بدل شده است. زهر آگین گشته است.

به کودکان از همان ابتدا آموخته می شود که سکس گناه است. به دخترها آموزش می دهند، به پسرها آموزش می دهند که سکس گناه است. آنوقت دختر رشد می کند و پسر رشد می کند: بلوغ فرا می رسد. سپس ازدواج می کنند و سفر به دنیای سکس با اعتقادات قوی که سکس گناه است آغاز می شود. در هندوستان همچنین به دختر گفته می شود که شوهرش، خدایش هم هست! او چگونه می تواند به کسی که او را به گناه می برد، حرمت نهد؟ چطور ممکن است؟

به پسر گفته می شود، "این همسر تو است، شریک زندگی، نیمه ی بهتر تو." ولی آن زن او را به دوزخ می کشاند ___ زیرا متون مقدس می گویند که "زن دورازه ی دوزخ است!" "این دورازه ی دوزخ شریک زندگی من است؟ نیمه ی بهتر من است؟ این نیمه ی بهتر دوزخی و گناه آلود؟..." فرد چگونه می تواند با او به هماهنگی برسد؟

چنین آموزش هایی زندگی زناشویی انسان ها را در تمام دنیا نابود ساخته است. وقتی زندگی یک زوج چنین نابود شود، هیچ امکانی برای عشق باقی نمی ماند. و اگر حتی یک زن و شوهر ___ جایی که کشش عشق طبیعی و خودانگیخته است ___ نتوانند آزادانه به یکدیگر عشق بورزند، آنوقت چه کسی می تواند دیگری را دوست داشته باشد؟ همین عشق بین شوهر و زن می تواند به چنان اوجی ارتقا یابد، به چنان حد اعلائی برسد که تمام موانع را بشکند و هرچه بیشتر و بیشتر گسترش یابد. این ممکن است. ولی اگر در نطفه خفه شود، اگر نابود شود و مسموم گردد، آنوقت چیزی برای رشد کردن نیست، چیزی برای گستردن وجود ندارد.

راماجونا Ramajuna در روستایی اقامتی کوتاه داشت.

مردی نزد او آمد و به او گفت که می خواهد خداوند را تجربه کند.

راماجونا از او پرسید، "آیا تاکنون عاشق کسی بوده ای؟"

مرد پاسخ داد: "نه من هرگز به این چیزهای پیش پا افتاده فکر نمی کنم. من هرگز این

چیزهای پست را طالب نیستم، من می خواهم خدا را تجربه کنم."

راماجونا دوباره پرسید، "آیا هیچگاه به عشق فکر کرده ای؟"

مرد با تاکید تمام پاسخ داد: "من حقیقت را می گویم."

مرد بیچاره درست می گفت. در دنیای مذهب، عاشق بودن يك عدم صلاحیت است. او یقین داشت که اگر می گفت عاشق کسی بوده، آن پیر از او خواهد خواست تا خودش را در همانجا و هم اکنون از آن خلاص کند __ که وابستگی ها را رها سازد و عواطف دنیایی را ترك گوید تا بتواند از او درخواست ارشاد کند. بنابراین حتی اگر هم کسی را دوست می داشته، پاسخ منفي داد. زیرا کجا می توانید شخصی را پیدا کنید که هرگز، کمی هم عاشق نبوده باشد؟

راماجونا برای سومین بار پرسید، "چیزی بگو، خوب فکر کن. نه حتی کمی عشق؟ __ برای يك نفر، برای هیچکس؟ آیا هیچکس را حتی کمی هم دوست نداشته ای؟" سالک گفت، "مرا ببخش، ولی چرا يك سوال را بارها و بارها تکرار می کنی؟ من حتی از فاصله ای دور هم عشق را لمس نکرده ام. من می خواهم خدا را تجربه کنم."

آنوقت در اینجا راماجونا گفت، "پس تو باید مرا معذور بداری. لطفاً نزد دیگری برو. تجربه ی من نشان می دهد که اگر کسی را دوست داشته باشی، هر کسی را، که اگر مزه ای از عشق را چشیده باشی، آن عشق می تواند به چنان نقطه ای گسترش یابد که به خداوند برسد. ولی اگر تو هرگز عاشق نبوده ای، آنوقت چیزی در درون نداری که رشد بدهی. تو آن بذر را نداری که بتواند به يك درخت رشد یابد. برو و از دیگری بپرس." اگر بین يك زن و شوهر عشق نباشد... اگر زن عشق به شوهر را نشناخته باشد و شوهر هم عشق ورزیدن به زنش را نشناسد، اگر فکر کنید که اینان قادر خواهند بود به فرزندان عشق بدهند، در اشتباه تاسف بار و اندوه آوری هستید!

مادر تنها می تواند به آن اندازه عاشق پسرش باشد که عاشق شوهرش است __ زیرا آن پسر بازتاب شوهرش است.

اگر عشقی برای شوهر نباشد، چطور ممکن است عشق به کودک وجود داشته باشد؟ و اگر به کودک عشق داده نشده باشد __ فقط بزرگ کردن و بار آوردن فرزندان، عشق نیست __ چطور از فرزند انتظار دارید که مادر و پدرش را دوست بدارد؟

این واحد زندگی که خانواده خوانده می شود، از طریق محکوم کردن و تقبیح سکس و برچسب گناه به آن زدن مسموم شده است. و آنچه ما دنیا می خوانیم، درواقع يك شکل بزرگ شده از خانواده enlarged form of the family است. و آنوقت شیون می کنیم که عشق در جایی یافت نمی شود!

تحت این وضعیت، چگونه انتظار دارید عشق را درجایی پیدا کنید؟

همه می گویند که عاشق هستند! مادران، همسران، پدران، برادران، خواهران و دوستان
_____ همه می گویند که عشق می ورزند! ولی اگر به زندگی در مجموعه خودش نگاه
کنید، عشق در هیچ کجا مشهود نیست. اگر اینهمه مردم واقعاً عاشق بودند، دنیا باید
سرریز از عشق می بود! گل های عشق، یکی بر بالای یکدیگر می باید رشد می کردند!
چراغ های عشق می باید در همه جا فروزان می بودند. اگر در هر خانه ای شعله ای از
عشق وجود می داشت، چه نوری در این دنیا برپا می شد! ولی در عوض، ما فضایی
سرشار از نفرت، خشم و ستیز می یابیم. حتی يك بارقه نور از عشق در هیچ کجا وجود
ندارد.

اینکه باور کنیم همه عاشق هستند، يك دروغ است. و تازمانی که این دروغ را باور داشته
باشیم، حتی سفر در جهتی که آن را واقعی سازد نیز نمی تواند شروع شود. در اینجا
هیچکس دیگری را دوست ندارد. و تازمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته
نشود، کسی نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است. انرژی جنسی يك انرژی الهی است، انرژی
خدایی است. برای همین است که این انرژی، قادر است زندگی جدید خلق کند.
این بزرگ ترین و اسرارآمیزترین نیرو است.

این مخالفت با سکس را دور بیندازید. اگر هرگز مایل به این هستید که در زندگیتان نور
عشق ببارد، این ضدیت با سکس را دور بیندازید. سکس را مسرورانه بپذیرید. قداست آن
را تحسین کنید. برکت آن را تحسین و تایید کنید.

عمیق تر و عمیق تر در آن وارد شوید و شگفت زده خواهید شد از اینکه هرچه سکس را با
قداست بیشتری بپذیرید، مقدس تر خواهد شد. و هر چه بیشتر با آن مخالفت و ضدیت
کنید _____ گویی که چیزی گناه آلود و کثیف است _____ زشت تر و گناه آلوده نیز خواهد شد.
وقتی مردی به زنش نزدیک می شود، باید احساسی از حرمت و قداست داشته باشد، گویی
به پرستشگاه می رود.

و وقتی زنی نزد شوهرش می رود، می باید سرشار از قداست و اعجاب باشد _____ گویی
به موجودی الهی نزدیک شده است. وقتی در هنگام آمیزش جنسی، دو عاشق و معشوق
به هم نزدیک می شوند، آنان در واقع به معبد خدا نزدیک می شوند.
این الوهیت است که در نزدیک شدن آن دو عمل می کند، این نیروی خلاقه ی الهی است
که در کار است.

ادراك خود من اين است: انسان نخستين لمحہ از فراآگاهی، از مراقبه را در لحظات عشقبازي داشته است ___ نه در هيچ جاي ديگر. تنها در لحظات عشقبازي بود که انسان ها، براي نخستين بار دريافتند که اينهمه سرور ممکن است. کسانی که روي اين حقيقت مراقبه کردند، کسانی که عميقاً بر اين پديده ي سکس، اين آميزش، تعمق کرده بودند دیدند که در لحظات اوج، در وقت انزال، ذهن از فکر تهی می شود. براي يك لحظه تمام افکار باز می ایستند. و اين تهی بودن ذهن، اين ناپدیدشدن افکار، سبب بارش سرور الهی می شود. آنان اين راز را دریافتند.

آنان همچنين اين راز را کشف کردند که اگر ذهن بتواند از طريق روند هاي ديگر از افکار خالي شود، همان سرور می تواند به دست آید. نظام یوگا *yoga* و بي ذهني *no-mind* از اینجا توسعه یافت که به مراقبه و نيایشگري *prayerfulness* انجامید. در ریشه ي تمام اين ها، تجربه ي عشقبازي قرار دارد. انسان ها اينگونه تجربه کردند که ذهن می تواند ثابت بماند، که ذهن می تواند بدون واردشدن به عمل جنسي، از افکار خالي شود، و همان سرور که در آميزش جنسي دست می دهد در آنجا نیز يکي است. به علاوه، فرد می تواند فقط براي زمان محدودی در تجربه ي عشقبازي باشد، زیرا اين تخليه و رهاساختن انرژی است، ولي انسان می تواند پیوسته در وضعیت مراقبه باقي بماند.

می خواهم به شما بگویم که کسی که به مراقبه دست یافته، بیست و چهارساعته همان سروري را تجربه می کند که يك زوج در حين انزال تجربه می کنند. ولي تفاوت اساسی بين اين دو سرور وجود ندارد.

آن کس که گفت که "ویشایانانند *vishyanand* و براهمانانند *brahmanand* ___ سرور توسط افراط در لذت هاي حسي و سرور توسط ورود به الوهیت ___ برادران تني هستند"، به يقين که حقيقتي را بيان کرده است. هر دو از يك رحم زاده شده اند. هر دو از يك تجربه زاده شده اند. آنان حق داشتند.

بنابراين، نخستين اصلي که مايلم به شما بدهم اين است که اگر می خواهيد پديده اي را که عشق خوانده می شود بشناسيد، نخستين کلید اين است که قداست، الوهیت، خدایي بودن سکس را با تمام قلبتان بپذيريد. و در شگفت خواهيد شد که هرچه تمام تر و با يکدلي بيشتري سکس را بپذيريد، از آن آزادتر خواهيد شد. هرچه عدم پذيرش بيشتري وجود داشته باشد، بيشتري در اسارت آن خواهيد بود، همچون آن مرد مقدس که اسپرلباس خودش شده بود!

هرچه پذیرش بیشتر و عمیق تر باشد، رهاتر می شوید. پذیرش تمامی زندگی، پذیرش هر آنچه در زندگی طبیعی است را من دیانت religiousness می خوانم. و این دیانت است که انسان را آزاد می سازد.

من آنان را که چیزی طبیعی را در زندگی انکار و نفی می کنند "غیرمذهبی" می خوانم. آنان می گویند: "این بد است، این گناه است، این سمی است، این را ترک کن، آن را ترک کن." آنان که دم از ترک دنیا می زنند انسان هایی غیرمذهبی هستند. زندگی را همانگونه که هست، در شکل طبیعی اش بپذیر و آن را در تمامیتش زندگی کن. همان تمامیت روز به روز، گام به گام تو را بالا خواهد برد. و خود همین پذیرش، تو را به چنان اوج هایی می کشاند که روزی چیزی را تجربه خواهی کرد که اثری از سکس در آن قابل دیدن نیست.

اگر سکس ذغال باشد، روزی الماس عشق نیز از آن متجلی خواهد شد. و این نخستین کلید است.

دومین نکته ی اساسی که می خواهم در موردش به شما بگویم این است که تاکنون تمدن ها، فرهنگ ها و مذاهب در ما سبب تقویت نفس ego شده اند. این نیز ارزش تامل دارد زیرا که نخستین اصل، انرژی جنسی شما را به انرژی عشق تبدیل می کند، ولی این دومین چیز انرژی جنسی شما را همچون دیواری مانع می شود و اجازه ی جریان یافتن نمی دهد. و این دومین چیز، نفس است، احساس است که "من هستم."

"من هستم" توسط افراد غیرمذهبی ادعا می شود، ولی در مردمان "خوب" و "مذهبی" بسیار بیشتر تاکید دارد.

البته، برای آنان چنین است: "می خواهم به بهشت برسم، می خواهم به رستگاری برسم، به رهایی، این را می خواهم، آن را می خواهم." در هر صورت آن "من" در درونشان حاضر است.

هرچه "من" فردی قوی تر باشد، ظرفیتش برای یکی شدن با دیگری کمتر است. آن "من" دیواری در این بین است، خودش را اظهار می کند. اظهار او چنین است: "تو، تو هستی و من، من هستم. فاصله ای بین تو و من هست."

آنوقت مهم نیست که "من" چقدر تو را دوست داشته باشم، شاید تو را در آغوش هم بگیرم، بااین وجود دو نفر هستیم.

مهم نیست چقدر از نزدیک باهم دیدار کنیم، هنوز هم فاصله ای در میان است __ من، من هستم و تو، تو هستی. برای همین است که حتی صمیمانه ترین تجربه ها نیز برای دیدار نزدیک انسان ها، با شکست روبه رو می شود.

بدن ها نزدیک هم می نشینند ولی اشخاص دور باقی می مانند. تاجایی که در درون، "من" وجود داشته باشد، احساس "دیگری" نمی تواند از بین برود.

سارتر Sartre جمله ای شگفت انگیز دارد: "دیگری دوزخ است." ولی توضیح نداد که چرا دیگری "دیگری" است. دیگری "دیگر" است، زیرا که من، "من" هستم. تا زمانی که من، "من" باشم، دنیای اطراف، "دیگری" است __ جدا و دور افتاده. و تا وقتی که جدایی در میان باشد تجربه ی عشق ممکن نخواهد بود.

عشق تجربه ی یگانگی است. عشق آن تجربه ای است که آن دیوار فرو ریخته باشد و دو انرژی در یگانگی باهم دیدار کرده و یکی گشته اند.

عشق آن تجربه ای است که دیوارها بین دو نفر فرو ریخته و وجودهایشان باهم ملاقات کرده اند، یگانه و یکی شده اند. وقتی این تجربه بین دو نفر اتفاق افتد، من آن را عشق می خوانم.

وقتی همین تجربه بین يك نفر و تمامیت the whole اتفاق بیفتد، آن را خداگونگی godliness می خوانم.

اگر این تجربه بین تو و فردی دیگر رخ بدهد __ که تمام موانع نوب شوند، که شما در سطحی عمیق تر در درون یکی شوید، هم نوا شوید، يك جریان شوید، يك وجود شوید __ آنوقت این عشق است. و اگر همین تجربه بین يك فرد و تمامیت رخ بدهد __ که فرد محو شود و با تمامیت یگانه شود __ آنگاه این تجربه، خداگونگی است.

و بنابراین، می گویم که عشق نردبام است و خداگونگی مقصد نهایی این سفر است.

چگونه ممکن است که "دیگری" از بین برود، تاوقتی که "من" از بین نرفته ام و "من" خودم را محو نکرده باشم؟

"دیگری" مخلوق پڑواک "من" است. هرچه بلند تر فریاد کنم: "من"، "دیگری" با نیروی بیشتری خلق می شود. "دیگری" پڑواک "من" انسان است.

و این "من" چیست؟ آیا هیچ در موردش فکر کرده اید؟ آیا پاهای شماست؟ دست هایتان است؟ سرتان یا قلبتان این "من" است؟ "من" شما از چه تشکیل شده است؟

اگر برای لحظه ای ساکت بنشینید و برای کاوش به درون بروید که این "من" چیست و کجاست؟، در شگفت خواهید شد که علیرغم کاوشی شدید، نمی توانید هیچ "من" در هیچ کجا پیدا کنید. هر چه عمیق تر در درون جست و جو کنید، آن هیچی و آن تهیا و آن سکوت عمیق را خواهید یافت و نه يك نفس، نه يك "من" در هیچ کجا.

بیکشو ناگسن *Bhikshu Nagsen* نزد امپراطور میلیند *Milind* فراخوانده شد تا بارگاهش را برکت ببخشد.

پیغام رسان نزد ناگسن رفت و گفت، "راهب ناگسن، امپراطور مایل است شما را ببیند. من آمده ام تا از شما دعوت کنم."

ناگسن پاسخ داد، "اگر تو بخواهی، خواهم آمد. ولی مرا ببخش، شخصی همچون ناگسن در اینجا نیست. فقط يك نام است، فقط يك برچسب کاربردی."

مامور دربار به امپراطور گزارش داد که ناگسن شخصی بسیار عجیب است: او پاسخ داده که می آید، ولی گفته که کسی چون ناگسن در اینجا نیست و این فقط يك برچسب کاربردی است.

امپراطور گفت، "عجیب است. ولی اگر گفته می آید، خواهد آمد."

ناگسن به موقع با ارابه ی سلطنتی وارد شد و امپراطور به استقبال او به دروازه آمد و با صدای بلند گفت، "بیکشو ناگسن، به تو خوش آمد می گویم!"

با شنیدن این، بیکشو شروع به خندیدن کرد. سپس گفت، "من میهمان نوازیتان از ناگسن را

می پذیرم، ولی لطفاً به یاد داشته باشید که ناگسنی در اینجا نیست."

امپراطور گفت، "معما می گویی؟ اگر تو وجود نداری، پس چه کسی اینجا می آید و چه کسی استقبال مرا می پذیرد؟ چه کسی با من سخن می گوید؟"

ناگسن به پشت سرش نگاه کرد و پرسید، "آیا این ارابه ای نیست که من با آن به اینجا آمدم؟"

امپراطور پاسخ داد، "آری، خودش است."

"لطفاً اسب ها را از ارابه جدا کنید." چنین کردند.

راهب با اشاره به اسب ها گفت، "آیا این ارابه است؟"

امپراطور گفت، "چگونه اسب را می توان ارابه خواند؟"

با اشاره ي بیکشو، اسب ها کنار رفتند و دیرك هايي که اسب ها را یراق مي کردند جدا شدند.

"آيا اين دیرك ها ارا به شما هستند؟"

"البته که نه، اين ها دیرك هستند و نه ارا به."

سپس چرخ ها را جدا کردند و ناگسن پرسید، "آيا اين چرخ ها ارا به هستند؟"

امپراطور گفت، "اين ها چرخ هستند، نه ارا به."

راهب ادامه داد و يکايک قطعات را از هم جدا مي کرد و امپراطور بايد پاسخ مي داد،

"اين ارا به نيست!"

عاقبت چيزي باقي نماند.

راهب پرسید، "حالا ارا به ي شما کجاست؟ شما به هر يك از بخش ها گفتيد که اين ارا به

نيست. پس به من بگويد حالا ارا به ي شما کجاست؟"

امپراطور به ادراک رسيد. ديگر ارا به اي وجود نداشت و وقتي که ذره ذره از هم جدا

مي شد، هيچکدام از بخش هاي آن نيز ارا به نبودند.

بیکشو ادامه داد، "منظورم را درک کرديد؟ آن ارا به تنها يك کنار هم قرار گرفتن بود،

انباشتي از چيزهاي مشخص بود. چنين ارا به اي خودش به خودي خود وجود ندارد، نفسي

وجود ندارد، يك ارا به فقط يك ترکيب است."

درونتان را بکاويد: نفس شما کجاست؟ "من" شما در کجا قرار دارد؟ شما "من" را در

جايي نخواهيد يافت.

"من" فقط ترکيبي از انرژي هاي بسيار است: همين.

هرچه بيشتتر به دنبال دست و پاي آن و جنبه هاي آن بگرديد چيزي نخواهيد يافت.

در نهايت، "هيچي" nothingness باقي خواهد ماند. عشق از اين "هيچي" زاده مي شود،

زيرا آن تهيا، تو نيست، خدا است.

مردي در يك روستا يك فروشگاه ماهي فروشي زيبا باز کرد و تابلويي برگ بر سردر آن

نوشت: "در اينجا ماهي تازه فروخته مي شود."

همان روز اول مردی وارد مغازه شد و خواند: "در اينجا ماهي تازه فروخته مي شود."

خنده اي کرد و گفت، "مگر ماهي کهنه هم جايي فروخته مي شود؟ فايده نوشتن ماهي

"تازه" چيست؟"

مغازه دار فکر کرد که حق با آن مرد است: "همان لغت "تازه" ، فکر "ماهی کهنه" را به مشتری می دهد.

او "تازه" را از تابلوی سردر مغازه اش حذف کرد. حالا تابلو شده بود: "در اینجا ماهی فروخته می شود."

روز بعد پیرزنی وارد شد و تابلو را خواند: "ماهی در اینجا فروخته می شود." مگر شما در جای دیگری هم ماهی می فروشید؟"

"اینجا" هم حذف شد. حالا تابلو شده بود: "ماهی فروخته می شود."

روز سوم مشتری دیگری وارد شد و گفت، "ماهی فروخته می شود؟ مگر کسی ماهی را رایگان هم می دهد؟"

کلمه ی فروخته می شود نیز حذف شد. حالا فقط نوشته شده بود: "ماهی" پیرمردی وارد مغازه شد و به مرد گفت، "ماهی؟ حتی یک مرد نابینا از فاصله ی دور

می تواند از بوی آن بفهمد

که در اینجا ماهی فروخته می شود. "ماهی" از تابلو برداشته شد و حالا تابلو سفید بود.

فرد دیگری پرسید، "این تابلو چرا اینجاست؟ از جلوه ی مغازه می کاهد." تابلو نیز برداشته شد. پس از این روند حذف کردن هیچ چیز باقی نماند: تمام واژه ها

برداشته شد، یکی پس از دیگری. و آنچه برجای ماند یک تهی بودن و تهی بودن. عشق فقط می تواند از تهی زاده شود، زیرا فقط یک تهی قادر است با تهی دیگری در آمیزد،

فقط یک خالی می تواند با خالی دیگری یکی شود. نه دو شخص، بلکه فقط دو تهی می توانند با هم ملاقات کنند زیرا اینک دیگر مانعی وجود ندارد.

به جز تهی، هر چیز دیگری در اطرافش دیوارهایی هست. بنابراین نکته ی دوم برای یاد آوری این است که وقتی شخصیت از میان برود، "هست

بودن" am-ness دیگر یافت نمی شود. آنگاه آنچه باقی می ماند، تمامیت است، نه "من". وقتی چنین اتفاقی بیفتد، تمام موانع، تمام دیوارها فرو می ریزند و آن رود گنگ عشق که

در درون پنهان بود ___ و همیشه آماده و منتظر فرد بود تا هیچ شود تا بتواند جریان یابد ___ به بیرون فوران می زند.

ما چاه می زنیم. در آن پایین، آب پیشاپیش وجود دارد، نباید آن را از جایی آورد. فقط خاک و زمین باید کنده و برداشته شوند. وقتی چاهی حفر می کنیم دقیقاً چه می کنیم؟ یک تهی

می سازیم تا آبی که در زیر زمین است بتواند فضایی برای حرکت کردن بیابد، فضایی که خودش را در آن نشان بدهد. آب از پیش در درون زمین هست، فضایی برای متجلی شدن می خواهد. مشتاق یک تهیا است __ که در حال حاضر آن را ندارد. آن چاه اکنون پر از خاک و سنگ است. بنابراین ما آن خاک و سنگ ها را برمی داریم و آن آب به بالا فوران می زند. به همین ترتیب، عشق پیشاپیش عمیقاً در درون انسان ها وجود دارد. آنچه مورد نیاز است آن فضا است، آن تهیا که بتواند به سطح بیاید. ولی ما پر از "من" های خودمان هستیم.

همه "من" خودشان را فریاد می کنند. و به یاد داشته باشید، تا زمانی که "من" خود را فریاد کنید، چاهی هستید پر از سنگ و خاک و جریان عشق از این چاه فوران نخواهد زد __ نمی تواند جاری شود.

شنیده ام که روزگاری یک درخت عظیم و قدیمی وجود داشت که شاخه هایش به آسمان افراشته بود. وقتی که گل می داد، پروانه ها، در انواع شکل ها و اندازه ها و رنگ ها می آمدند و اطراف آن می رقصیدند. وقتی که میوه می داد، پرندگان از دور دست ها می آمدند و بر آن درخت می نشستند.

شاخه هایش همچون بازوهای گسترده در باد بودند، بسیار زیبا به نظر می رسیدند. یک پسر بچه ی کوچک عادت داشت هر روز زیر این درخت بازی کند و آن درخت قدیمی و زیبا عاشق این پسر شد. بزرگ و قدیمی می تواند عاشق کوچک و جوان شود، اگر این فکر را حمل نکند که بزرگ است.

آن درخت این فکر را نداشت که بزرگ است __ فقط انسان ها چنین افکاري دارند __ بنابراین عاشق آن پسر بچه شد. نفس همیشه سعی دارد عاشق چیزهای بزرگ شود. نفس همیشه می کوشد با چیزهای بزرگ تر از خودش مرتبط باشد. ولی برای عشق هیچکس بزرگتر و کوچکتر نیست. عشق هرکس را که نزدیک شود در آغوش می گیرد.

بنابراین، درخت برای آن پسر که هر روز می آمد و زیر آن می نشست، عشقی را رشد داد. شاخه هایش بالا بودند، ولی برای اینکه پسر بتواند گل هایش را بکند و میوه هایش را بچیند، آن ها را فرود می آورد.

عشق همیشه آماده ی تعظیم کردن است، نفس هرگز آماده نیست که سرخم کند. اگر به نفس نزدیک شوی خودش را بالاتر می کشاند، خودش را سفت می گیرد تا نتوانی آن را لمس کنی. کسی که بتواند لمس شود، به نظر پایین تر می آید.

کسی که نتواند لمس شود، کسی که بر اریکه قدرت در پایتخت تکیه زده، به نظر بزرگ می آید.

کودک بازیگوش می آید و درخت در برابرش سر خم می کند. وقتی پسر بچه گل هایش را می چیند، درخت احساس شادمانی زیاد می کند، تمام وجودش سرشار از عشق می شود. عشق وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی ببخشد. نفس وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی بستاند.

آن پسر بزرگ شد. گاهی روی زانوهای درخت به خواب می رفت، گاهی از میوه هایش می خورد و گاه تاجی از گل های درخت را بر سر می گذاشت و همچون پادشاه جنگل نمایش می داد.

وقتی گل های عشق وجود داشته باشند، انسان احساس می کند که شاه است. ولی وقتی خارهای نفس وجود دارند انسان بیچاره و مستاصل می شود.

وجود آن درخت بادیدن آن پسرک که تاجی از گل هایش را بر سر داشت و می رقصید سرشار از وجد و سرور می شد. سپس در عشق سر تکان می داد و همراه نسیم آواز می خواند. پسر بیشتر رشد کرد و شروع کرد به بالارفتن از درخت تا روی شاخه هایش تاب بخورد. وقتی پسرک روی شاخه هایش استراحت می کرد، درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی خوشحال است که به کسی راحتی بدهد. نفس فقط وقتی خوشحال است که خوشی دیگری را از او بگیرد.

با گذشت زمان، سنگینی وظایف دیگر به پسر محول شده بود. جاه طلبی ها وارد شدند، او باید امتحان می داد و باید با دوستانش رقابت می کرد، بنابراین به طور مرتب نزد درخت نمی آمد. ولی درخت باهیجان منتظر دیدار او بود.

درخت با روحش او را صدا می زد: "بیا. بیا. منتظرت هستم."

عشق همیشه انتظار معشوق را دارد. عشق يك انتظار کشیدن است. وقتی که پسر نمی آمد، درخت احساس اندوه می کرد. عشق تنها يك اندوه دارد: وقتی که نتواند سهیم شود، عشق وقتی که نتواند بدهد غمگین است.

عشق وقتی شاد است که بتواند بدهد و سهیم شود. عشق وقتی خوشحال ترین است که بتواند با تمامیت نثار کند.

پسر بزرگتر شد و روزهایی که نزد درخت می رفت کمتر و کمتر می شد. هرکس که در دنیای رقابت بزرگ شود، وقت کمتر و کمتری برای عشق خواهد یافت.
پسر اینک در جاه طلبی های دنیایی گرفتار شده بود: "کدام درخت؟ چه کسی وقتش را دارد؟"

یک روز، وقتی که پسرک گذر می کرد، درخت او را فرا خواند: "گوش بده!" صدایش در هوا منتشر شد: "گوش بده!"

من منتظر تو هستم، ولی نمی آیی. من هر روز منتظر تو هستم."

پسر گفت، "تو چه داری که من باید نزد تو بیایم؟ من دنبال پول هستم."

نفس همیشه دنبال انگیزه است: "تو چه داری که پیشکش کنی تا نزد تو بیایم؟ اگر بتوانی

چیزی به من بدهی، می توانم بیایم. وگرنه، نیازی نیست که نزد تو بیایم."

نفس همیشه انگیزه دارد، منظور دارد. عشق بی انگیزه است، بدون منظور است. عشق پاداش خودش است.

درخت با تعجب گفت، "تو فقط وقتی می آیی که من چیزی به تو بدهم؟ من می توانم همه چیز به تو بدهم."

چیزی که نگه ندارد withholds، عشق نیست.

این نفس است که نگه می دارد، عشق بی قید و شرط می بخشد.

درخت ادامه داد: "ولی من پول ندارم. این فقط یک اختراع انسان است. ما چنین

مرض هایی نداریم و ما مسرور هستیم. شکوفه ها بر ما می رویند. میوه های بسیار

می دهیم. سایه های مطبوع می دهیم. در نسیم به رقص در می آئیم و آواز می خوانیم.

پرندگان معصوم روی شاخه های ما می جهند و آواز می خوانند زیرا ما هیچ پولی نداریم.

روزی که درگیر پول شویم، همچون شما انسان های بدکاره و رنجور می شویم که در

معابد می نشینید و به مواعظی گوش می دهید تا که چگونه به آرامش برسید و چگونه

عشق به دست آورید. نه، نه، ما پولی نداریم."

پسر گفت، "پس برای چه نزد تو بیایم؟ باید جایی بروم که پول باشد. من نیاز به پول

دارم."

نفس خواهان پول است زیرا پول قدرت است. نفس نیازمند قدرت است.

درخت عمیقاً به فکر رفت و سپس چیزی را دریافت و گفت، "یک کار بکن. تمام میوه های

مرا بچین و بفروش. شاید بتوانی پولی به دست آوری."

پسر بی درنگ دست به کار شد. از درخت بالا رفت و تمام میوه های درخت را چید. حتی آن ها را که نرسیده بودند تکان داد تا بیفتند. شاخه های درخت شکسته شدند و برگ های آن با خشونت فرو می ریختند.

درخت بسیار شاد بود و از شوق برافروخته بود.

حتی شکسته شدن نیز عشق را شاد می سازد، ولی نفس حتی در به دست آوردن نیز راضی نیست، نفس ناشاد است.

پسر حتی برنگشت تا از درخت تشکر کند. ولی درخت به این توجهی نکرد. وقتی که پسر پیشنهاد عاشقانه ی او را برای چیدن میوه هایش و فروش آن ها پذیرفت، درخت تشکر خودش را دریافت کرده بود.

برای مدتی های زیاد پسر بازنگشت. حالا او پول داشت و سعی داشت با این پولش پول بیشتری به دست آورد.

او درخت را تماماً از یاد برده بود. سال ها گذشت. درخت غمگین بود. مشتاق بازگشت پسر بود. __ همچون مادری که سینه هایش پر از شیر باشد، ولی پسرش گم شده باشد. تمامی وجود مادر، پسرش را می خواهد تا بتواند بیاید و او را سبکبار کند. حالت درونی درخت چنین بود. تمامی وجودش در اشتیاق بود.

پس از سال ها، پسر که اکنون مردی بالغ شده بود نزد درخت بازگشت.

درخت گفت، "نزد من بیا. بیا و مرا در آغوش بگیر."

مرد گفت، "بس کن این حرف بی معنی را. آن يك احساس کودکی بود."

نفس، عشق را همچون يك چیز بی معنی می بیند، يك افسانه ی دوران کودکی.

ولی درخت دعوتش کرد: "بیا، روی شاخه هایم تاب بخور. بیا با من برقص."

مرد پاسخ داد: "این حرف های بیفایده را کنار بگذار! من می خواهم يك منزل بسازم.

آیا می توانی يك منزل به من بدهی؟"

درخت با تعجب گفت، "يك منزل؟ من بدون منزل زندگی می کنم."

فقط انسان ها هستند که در منزل زندگی می کنند. هیچکس دیگر در این دنیا به جز انسان در منزل زندگی نمی کند.

و آیا وضعیت انسان ها را می بینید __ اوضاع این انسان های منزل یافته را؟!!

هرچه خانه ها بزرگ تر می شوند، خود انسان ها کوچک تر می شوند....

درخت گفت، "ما در منزل زندگي نمي كنيم. ولي مي تواني يك كار بكني. مي تواني شاخه هاي مرا ببري و با آن ها يك خانه بسازي."

مرد بدون يك لحظه درنگ تيري آورد و تمام شاخه هاي درخت را قطع كرد. اينك آن درخت فقط يك قطعه الوار خشك شده بود: برهنه. ولي درخت بسيار خوشحال بود. عشق وقتي كه حتي دست و پايش براي معشوق قطع مي شود نيز خوشحال است. عشق بخشاينده است، عشق هميشه آماده ي سهيم كردن و بخشايش است. مرد حتي به عقب بازنگشت تا به درخت نگاه كند. او خانه اي ساخت و روزها و سال ها گذشت.

تنه ي درخت منتظر شد و منتظر شد. مي خواست او را صدا بزند، ولي ديگر نه شاخه اي داشت و نه برگي كه به او صدا بدهد. باد مي وزيد، ولي او نمي توانست از آن صدايي بسازد.

و هنوز هم روحش از يك صدا سرشار بود: "بيا، بيا، عزيز من، بيا." مدت ها گذشت و آن مرد سالخورده شد. روزي از آن حوالي مي گذشت و آمد و نزديك درخت نشست.

درخت پرسيد، "چه كار ديگري مي توانم براي انجام دهم؟ پس از مدت هاي بسيار زياد آمده اي."

پيرمرد گفت، "چه كار مي تواني برايم بكني؟ من مي خواهم به سرزمين هاي دور دست بروم تا پول بيشتري به دست آورم. به يك قايق نياز دارم."

درخت با خوشحالي گفت، "تنه ي مرا ببر و از آن يك قايق بساز. من بسيار خوشحال مي شوم كه قايق تو بشوم و تو را به سرزمين هاي دور دست ببرم تا پول به دست آوري. ولي لطفاً از خودت خوب مراقبت كن و زود برگرد. من هميشه منتظر بازگشت تو خواهم بود."

مرد اره اي آورد و شروع كرد به بریدن تنه درخت، قايعي ساخت و به سفر رفت. حالا آن درخت ديگر يك كنده ي كوچك است. و منتظر معشوقش است تا بازگردد.

درخت صبر مي كند و صبر مي كند و صبر مي كند. ولي اينك ديگر چيزي براي پيشکش کردن ندارد. شايد آن مرد ديگر هرگز نزد او برنگردد. نفس هميشه جايي مي رود كه چيزي براي به چنگ آوردن وجود داشته باشد.

نفس جايي نمي ورد كه چيزي براي به دست آوردن وجود نداشته باشد.

شبی نزدیک آن تنه ی درخت استراحت می کردم. برایم زمزمه کرد: "آن دوست من هنوز بازنگشته است. خیلی نگرانم که شاید غرق شده و یا گم شده باشد. شاید در یکی از آن کشورهای دور افتاده گم شده باشد. شاید اکنون زنده هم نباشد. چقدر مشتاقم از او خبری به دست آورم! چون آخر عمرم است، دست کم با داشتن خبری از او راضی می شدم.

آنوقت می توانستم با خوشحالی بمیرم. ولی او حتی اگر هم بتوانم او را بخوانم باز نخواهد گشت. من دیگر هیچ چیز برای دادن ندارم و او تنها زبان گرفتن را می داند." نفس فقط زبان گرفتن را می داند، عشق زبان بخشیدن است.

من بیش از این چیزی نخواهم گفت. اگر زندگی بتواند همچون این درخت بشود، شاخه هایش را به دور دست ها بگستراند تا همه بتوانند در سایه اش پناه بگیرند، آنوقت می توانیم عشق را درک کنیم.

برای عشق هیچ کتاب مقدس، هیچ تعریف و هیچ نظریه ای وجود ندارد. عشق هیچ آداب و اصولی ندارد.

در عجب بودم که در مورد عشق چه می توانم به شما بگویم. توصیف عشق بسیار دشوار است می توانستم فقط بیایم و بنشینم __ اگر فقط می توانست از چشم هایم دیده شود، شاید همان کافی می بود، یا اگر می توانست در حرکت دست هایم احساس شود، می توانستید آن را ببینید و بگویید: عشق این است.

ولی عشق چیست؟ اگر در چشمان من دیده نشود، اگر در حرکت دست هایم احساس نشود، آنوقت به یقین هرگز توسط کلام احساس نخواهد شد.

من از شما بسیار سپاسگزارم که با عشق و سکوت به من گوش دادید. و اکنون، در پایان، من به الوهیت درون یکایک شما تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام پرانام *pranams* مرا بپذیرید.

جلسه ي دوم

جاذبه در چیست؟

عزیزان من:

صبحي زود پيش از طلوع خورشید، مردی ماهیگیر به رودخانه رسید. در ساحل به چیزی برخورد کرد که به نظر کیسه ای از سنگ می آمد. کیسه را برداشت، تورش را در کناری نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشید شد.

او منتظر دمیدن شفق بود تا کار روزانه اش را شروع کند. با تنبلی، سنگی از آن کیسه در آورد و به میان رودخانه ی آرام پرتاب کرد. سپس سنگی دیگر انداخت و یکی دیگر. در سکوت بامدادی صدای برخورد سنگ با آب برایش خوشایند بود، پس یکی یکی سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب کرد.

خورشید به آرامی بالا می آمد. تا این وقت او تمام سنگ های آن کیسه را به جز یکی که در کف دست نگه داشته بود، به میان رودخانه انداخته بود. وقتی که در نور خورشید به آنچه که در دست داشت نگاه کرد، قلبش تقریباً ایستاد، نفسش بند آمده بود! یک قطعه الماس در دست داشت. او یک کیسه از این الماس ها را به رودخانه پرتاب کرده بود، این آخرینش است که در دست دارد. فریاد کشید. گریه کرد. او اتفاقی به چنین گنجینه ای برخورد کرده بود. ولی در تاریکی، ناخواسته، تمامش را دور انداخته بود.

به نوعی، ماهیگیری خوش اقبال بود، هنوز یکی باقی مانده بود. پيش از اینکه این یکی را نیز دور بیندازد، نور دمیده بود.

مردم عموماً اینقدر هم خوش اقبال نیستند. تمام زندگیشان طی می شود و خورشید هرگز نمی دمد، صبح هرگز در زندگی آنان وارد نمی شود. آن نور هرگز فرا نمی رسد و آنان تمام الماس های زندگی را پرتاب کرده اند و پنداشته اند که آن ها قلوبه - سنگ pebbles بودند.

زندگی گنجینه ای گرانقیمت است، ولی ما هیچ کاری به جز هدر دادن، اسراف و برباد دادنش با آن انجام نمی دهیم.

حتی پيش از این که بدانیم زندگی چیست، آن را هدر داده ایم. زندگی بدون تجربه ی آن چیزی که در آن پنهان بوده، به پایان می رسد __ چه رازی، یک سری، چه بهشتی، چه سروری، چه رهایی.

در این سه روز آینده، می خواهم نکاتی در مورد گنج های زندگی برایتان بگویم.

ولي براي كساني كه آن ها را قلوبه سنگ فرض کرده اند اينكه چشم هایشان را باز کنند و ببینند كه آن ها الماس هستند، بسیار دشوار است. و كساني كه زندگیشان را در دور انداختن آن الماس ها به هدر داده اند رنجیده خواهند شد، اگر به آنان بگويي كه آن ها الماس هستند و نه قلوبه سنگ. آنان آتش خواهند گرفت، نه به اين سبب كه آنچه گفته مي شود نادرست است، بلكه به اين سبب كه اين نشانگر خطاي ایشان است، زیرا اين به یادشان مي آورد كه چگونه گنج هاي پرارزشي را دور انداخته اند.

ولي مهم نيست كه چه مقدار از گنج از دست رفته، حتي اگر هنوز يك لحظه از زندگي باقي مانده باشد، باز هم چيزيمي تواند نجات بيايد. هنوز هم چيزي مي تواند شناخته شود، هنوز هم چيزي مي تواند كسب شود.

در جست و جوي زندگي، هرگز چنان دير نيست كه انسان احساس نوميددي despair كند. ولي ما در جهل خود، در تاريخي خود، فرض کرده ايم كه در زندگي هيچ چيز جز قلوبه سنگ و سنگ وجود ندارد.

آنان كه تحت تاثير اين فرضيه از حركت باز ايستاده اند، شكست خويش را، پيش از اينكه تلاشي براي جست و جو آغاز كنند، پذيرفته اند.

نخستين پيش هشداري كه مي خواستم در مورد چنين نوميددي و اين فرضيه به شما بدهم اين است كه زندگي انباري از كثافات و قلوبه سنگ ها نيست. زندگي بسيار بيشتري از اين چيز هاست. در ميان همين كثافت و قلوبه سنگ، چيزهاي بسياري نهفته است.

اگر چشمان درستي براي ديدن داشته باشي، خواهي ديد كه نردبام رسيدن به الوهيت نيز از همين زندگي برمي خيزد. در ميان اين بدن خاكي كه از خون است و گوشت و استخوان، چيزي نهفته كه وراي اين هاست، چيزي كه ربطتي به گوشت و پوست و استخوان ندارد. در همين بدن ___ كه امروز زاده شده و فردا مي ميرد، به خاك بازمي گردد ___ آنكه هرگز نمي ميرد زندگي مي كند، آنچه كه هرگز زاده نشده و هرگز نمي ميرد.

آن بي شكل، در شكل زندگي مي كند و آن ناديدني، در ديدني منزل دارد. در ميان مه مرگ، شعله ي جاودانگي نهفته است. در ميان دود دنياي فاني، شعله ي آن باقي نهفته است، نوري كه هرگز خاموش نمي شود.

ولي ما با ديدن دود عقب مي نشينيم و هرگز شعله را نمي يابيم. يا آنان كه قدرتي بيشتري شجاعت دارند، قدرتي در ميان دود جست و جو مي كنند، ولي آنان نيز در ميان دود گم مي شوند و به شعله نمي رسند.

این سفر اکتشافی به آن شعله‌ی ویرای دود، به خود درون بدن و به الوهیت نهفته در طبیعت را چگونه آغاز کنیم؟ چگونه می‌تواند محقق شود؟
من این را در سه مرحله برایتان باز می‌کنم.

مورد اول این است که ما در مورد زندگی چنان نگرش‌ها و افکار و فلسفه‌هایی ساخته ایم که به واسطه‌ی وجود آن‌ها، از دیدن حقیقت زندگی محروم هستیم. ما پیشاپیش قبول کرده ایم که زندگی چیست __ بدون هیچگونه جست و جو، بدون هیچ طلب و بدون هیچ آداری از خودمان.

ما تنها فکری از پیش تعیین شده و از پیش متصور شده در مورد زندگی را درک کرده ایم. ما هزاران سال است که یک چیز را چون ذکر مدام آموخته ایم: زندگی بی‌معنی است، زندگی عبث است، زندگی رنج است، زندگی فقط برای ترک کردن آن خوب است! این‌ها از بس که تکرار شده، همچون صخره در وجودمان سخت شده است. به همین دلیل، زندگی شروع کرده به تبدیل شدن به یک رنج بزرگ و به نظر عبث می‌آید. به این سبب، زندگی تمام خوشی، تمام عشق و تمام زیبایی‌اش را از دست داده است. انسان زشت گشته و به موجودی رنجور بدل شده است.

و پس از پذیرفتن اینکه زندگی رنج و عبث است، ابداً جای تعجب نیست اگر تلاش برای بامعناکردن آن نیز متوقف شود. اگر پذیرفته باشی که زندگی زشت است، چرا به دنبال زیبایی در آن بگردی؟ و وقتی انسان قویاً باور داشته باشد که زندگی فقط برای تارک دنیا شدن خوب است، آنوقت چه معنی دارد که سعی کنی آن را تزئین کنی، تمیز کنی و آن را پالایش کنی و زیبا کنی؟

نگرش انسان‌ها به زندگی بی‌شبهت به نگرش آنان نسبت به اتاق انتظار ایستگاه قطار نیست.

شخص می‌داند که فقط چند ساعت در آنجا خواهد بود و به زودی حرکت خواهد کرد. اتاق انتظار چه اهمیتی دارد؟

چه معنایی دارد؟ بنابراین هرکاری با آن می‌کند: تف می‌کند، آن را کثیف می‌کند. او بی‌خیال است، در مورد اتاق انتظار فکر نمی‌کند __ هرچه باشد او به زودی آنجا را ترک می‌کند.

ما با زندگی همینگونه رفتار می‌کنیم __ همچون یک منزلگاه موقتی.

آنوقت نیاز به جست و جو برای خلق زیبایی و حقیقت در زندگی کجاست؟!

می خواهم به شما بگویم که ما به یقین از این زندگی خواهیم رفت، ولی هیچ راهی برای جدا شدن از خود زندگی وجود ندارد. ما این منزل را ترک خواهیم کرد، از این مکان خواهیم رفت، ولی جوهره ی زندگی با ما می ماند __ ما همان هستیم. مکان عوض می شود، منزل عوض می شود، ولی زندگی؟ زندگی با ما خواهد بود.

مطلقاً هیچ راهی برای خلاصی از آن وجود ندارد.

و نکته این نیست که ما جایی را که اقامت داشتیم زیبا کرده ایم، محیطی عاشقانه در جایی که اقامت داشتیم خلق کرده ایم... نکته این نیست که ما در آنجا ترانه ای شادمانه خوانده باشیم. نکته این است که کسی که ترانه ای شاد می خواند، امکانی برای شادی بیشتر برای خودش باز کرده است. کسی که آن منزل را زیبا ساخته، به ظرفیتی برای یافتن زیبایی بیشتر دست یافته است. کسی که حتی آن دقایق را در اتاق انتظار با عشق گذرانده باشد، لیاقت دریافت عشقی گسترده تر را کسب کرده است.

ما توسط کارهایی که می کنیم شکل داده می شویم. در نهایت، این اعمال ما است که ما را می سازد.

کارهایی که می کنیم، رفته رفته، خالق زندگی ها و روح های ما می شوند. آنچه در زندگی انجام می دهیم، تعیین می کند که چگونه خودمان را خلق می کنیم. رفتار ما در زندگی تعیین کننده ی جهت سفر روح ما است، راهی که در آن پیش خواهد رفت، دنیاهای تازه ای که کشف خواهد کرد.

اگر آگاه باشیم که این رفتار ما است که ما را می سازد، آنوقت شاید این دیدگاه که زندگی عبث و بی معنی است، اعتبار خودش را از دست بدهد. آنوقت شاید این فکر که «زندگی یک رنج است» نیز به نظر خطا بیاید.

آنوقت شاید نگرش ضد زندگی به نظرمان غیرمذهبی برسد.

ولی ما تاکنون به نام مذهب فقط انکار و نفی زندگی را آموخته ایم. تا اینجا، واقعیت این است که کل مذهب فقط مرگ گرا بوده است و نه زندگی گرا.

آنچه پس از مرگ می آید مهم بوده است، نه آنچه پیش از مرگ وجود دارد!

تاکنون، دیدگاه مذهب این بوده که به مرگ حرمت نهد، نه به زندگی.

در هیچ کجا حرمت به گل زندگی یافت نمی شود. در همه جا فقط تحسین و تمجید از گل های مرده و پژمرده وجود دارد، گل هایی که به گور رفته اند.

تاکنون، تمام توجه مذهب به این بوده که پس از مرگ چیست __ بهشت، رستگاری، نیروانا.

گویی آنچه که پیش از مرگ وجود دارد ابدأ مورد علاقه ی مذهب نیست. می خواهم به شما بگویم که اگر قادر نباشید از آنچه که پیش از مرگ وجود دارد مراقبت کنید، هرگز قادر نخواهید بود از آنچه که پس از مرگ می آید، مراقبت کنید. اگر آنچه را که اینجاست، پیش از مرگ وجود دارد، بی معنی ببینیم، نمی توانیم هیچ ارزش و مقامی برای معنی آنچه که پس از مرگ می آید پرورش دهیم. آمادگی برای مرگ باید توسط تمام چیزهایی که در اینجا و در این زندگی وجود دارد صورت بگیرد.

اگر دنیایی دیگر پس از مرگ وجود داشته باشد، در آنجا نیز ما فقط قادر خواهیم بود آنچه را که در اینجا و در این دنیا ساخته ایم ببینیم. ولی تاکنون تنها چیزی که تبلیغ شده، ترک کردن و وانهادن این دنیا بوده است. می خواهم به شما بگویم که هیچ خدایی به جز خود زندگی وجود ندارد. نمی تواند وجود داشته باشد.

همچنین مایلیم به شما بگویم که تلاش برای کامل کردن هنر زندگی، کوشیدن برای کامل ساختن هنر مذهب است، تجربه کردن آن حقیقت غایی در خود همین زندگی، نخستین گام برای رستگاری نهایی است.

کسی که خود زندگی را از دست بدهد، به یقین هر چیز دیگر را از دست داده است. با این حال، رویکرد انسان تا این زمان دقیقاً مخالف این بوده است. آن رویکرد به شما می گوید که زندگی را ترک کنید، دنیا را وانهد. از شما نمی خواهد تا در زندگی جست و جو کنید. از شما درخواست نمی کند تا هنر زندگی کردن را بیاموزید. آن رویکرد همچنین به شما نمی گوید که اینکه زندگی را چگونه احساس می کنید، بستگی به این دارد که چگونه به آن نگاه می کنید. اگر زندگی به نظر تاریک و مصیبت بار می آید به سبب روش زندگی کردن غلط شماست.

اگر بدانید که چطور درست زندگی کنید، همین زندگی همچنین می تواند بارشی از برکات باشد.

من دین را هنر زندگی کردن می خوانم. مذهب نفی و انکار زندگی نیست، پلکانی است برای رفتن به ژرفای زندگی.

دین پشت کردن به زندگی نیست، بلکه بازکردن کامل چشم‌ها به زندگی است.
دین فرار از زندگی نیست، دین نامی است برای درآغوش کشیدن زندگی به طور کامل.
دین یعنی رویارویی تمام با زندگی.
شاید به سبب همین سوء تفسیرها باشد که فقط مردمان سالخورده علاقه‌ای به مذهب نشان می‌دهند. به معابد و پرستشگاه‌ها بروید و فقط مردمان سالمند را در آن‌ها خواهید یافت. جوانان را در آنجا نخواهید دید. چرا؟ فقط یک توضیح می‌تواند وجود داشته باشد: تاامروز، مذاهب ما مذاهب مردمان سالخورده بوده‌اند، مذهب کسانی که به مرگشان نزدیک می‌شوند، کسانی که اینک ترس از مرگ آنان را دنبال می‌کند و حالا به "پس از مرگ" علاقمند شده‌اند و می‌خواهند بدانند که پس از مرگ چه چیزی وجود دارد.
مذهبی که بر اساس فلسفه‌ی مرگ شکل گرفته چگونه می‌تواند تمامی زندگی را تحت تاثیر قرار دهد؟

مذهبی که به مرگ می‌اندیشد چگونه می‌تواند این دنیا را مذهبی کند؟ نمی‌تواند.
حتی پس از پنج هزار سال آموزش مذهبی، دنیا از بی‌دینی به بی‌دینی بیشتر فرو می‌رود.
باوجودی که از نظر معابد و مساجد و کلیساها و کشیشان، آموزگاران و مرتاضان کمبودی در این سیاره وجود ندارد، ولی مردم آن قادر نبوده‌اند که مذهبی شوند. و قادر هم نخواهند بود، زیرا خود پایه‌ی مذهب اشتباه است.
پایه‌ی مذهب، به جای زندگی، مرگ شده است.
به جای گل‌های شکوفا، نقطه‌ی توجه مذهب، گور است.
جای شگفتی نیست که اگر مذهب مرگ‌گرا قادر نیست قلب زندگی را به هیجان در آورد.
مسئول تمام این‌ها کیست؟

در طول این سه روز، مایلم مذهب زندگی را مورد بحث قرار دهم و برای این، نیاز است که نخست یک نکته‌ی کلیدی درک شود. تاکنون به جای فهمیدن و اکتشاف نیروی جنسی، همه کار برای پنهان کردن، سرکوب و فراموشی این حقیقت اصلی زندگی انجام شده است. و اثرات نامطلوب این تلاش برای فراموشی و انکار آن در سراسر دنیا منتشر شده است.
در زندگی معمولی انسان‌ها عنصر مرکزی چیست؟ خدا؟ روح؟ حقیقت؟ نه.
در هسته‌ی درونی انسان‌ها چیست؟

در ژرفای قلب انسان __ کسی که هرگز در راه معنویت نبوده است و هیچ راه روحانی را نپیموده است __ چیست؟ نیایش؟ اخلاص؟ نه، ابداً .

اگر به نیروی حیاتی یک انسان معمولی بنگریم، نه خدا را خواهیم دید و نه اخلاص و نه نیایش و نه عبادت و نه مراقبه. چیزی بسیار متفاوت را خواهیم دید.

در عوض شناختن و درک آن نیروی حیاتی، چیزی سرکوب شده است و یادی از آن نمی شود.

و آن چیست که اگر هسته ی درونی انسان را بشکافیم و تحلیل کنیم، در آنجا یافت خواهد شد؟

برای لحظه ای انسان ها را کنار بگذارید. اگر به زندگی گیاهان و حیوانات نظر کنیم، در هسته درونی هر چیز چه خواهیم یافت؟ یک گیاه در اصل چه می کند؟ تمام انرژی آن صرف تولید دانه های جدید می شود.

تمامی وجودش، تمامی عصاره ی حیاتی اش، درگیر شکل دادن و زادن تخم های جدید است.

یک پرنده چه می کند؟ یک حیوان چه می کند؟ اگر از نزدیک به طبیعت نگاه کنیم، در خواهیم یافت که فقط یک روند وجود دارد. تنها یک روند است که با تمام قلب به پیش می رود. و این روند دایم خلقت است: تولید مثل، رستاخیز همیشگی زندگی در شکل های جدید و جدید تر. گل ها تخم می دهند. میوه ها تخم می دهند. و این تخم ها چه می کنند؟

تخم ها به گیاهان تازه بدل می شوند، به گل های جدید و به میوه های جدید... اگر نگاه کنیم، زندگی یک روند بی پایان از تولید مثل است. زندگی یک انرژی است که پیوسته درگیر تولید مثل است.

همین در مورد انسان ها نیز صادق است. ما این روند انرژی را که پیوسته در تلاش تولید مثل است، سکس نام داده ایم. این نام گذاری نامی بد به این انرژی داده است، نوعی سرزنش. این نام نوعی احساس محکوم بودن به انسان القا می کند. با تمام این ها، در انسان ها نیز، تلاشی مداوم برای ادامه ی زندگی وجود دارد.

ما این را جنسیت یا سکس خوانده ایم. ولی این انرژی جنسی چیست؟

از زمان های دوردست، امواج اقیانوس بر ساحل ضربه می زده اند. امواج وارد می شوند، در هم می شکنند و عقب می نشینند. باز هم می آیند، فرو می شکنند و به عقب می روند.

زندگی نیز، در طول صدها هزار سال، به صورت امواج بی پایان ضربان داشته است. به نظر چنین می آید که زندگی یقیناً می خواهد به نقطه ای صعود کند. این امواج اقیانوس، این امواج زندگی، به نظر می رسند که می خواهند به جایی بالاتر برسند، ولی فقط با ساحل برخورد می کنند و نابود می شوند.

موج های تازه برمی خیزند، در هم می شکنند و پایان می گیرند. این اقیانوس زندگی میلیاردها سال است که در تپیدن است __ تلاش می کند، بالا می آید و هر روز سقوط می کند. چه مقصودی می تواند در پشت آن وجود داشته باشد؟

به یقین چنین می نماید که تلاشی برای رسیدن زندگی به اوج های بالاتر وجود دارد. یقیناً به نظر می رسد که تلاشی برای درک ژرفای بیشتر وجود دارد.

در این روند بی پایان زندگی، به نظر می آید که یقیناً تلاشی هست تا زندگی های بزرگتری متولد شوند.

دیری نمی گذرد __ فقط چند صد هزار سال است __ که انسان ها روی زمین پدیدار شده اند. پیش از آن، فقط حیوانات وجود داشتند. و حیوانات نیز مدت های زیادی نیست که وجود دارند.

قبل از آن، دورانی بوده که هیچ حیوانی وجود نداشته و فقط گیاهان وجود داشته اند. و پیش از آن، زمانی وجود داشته که حتی گیاهان نیز روی زمین نبوده اند.

فقط کوهستان ها و صخره ها و رودها و اقیانوس ها.

و این دنیای کوهستان ها و رودخانه ها و اقیانوس ها مشتاق چه چیزی بودند؟ این ها تلاش می کردند تا گیاهانی تولید کنند. و به تدریج، بسیار به تدریج، گیاهان وارد جهان هستی شدند.

انرژی زندگی خودش را به شکلی تازه متجلی ساخت. آنگاه زمین پوششی سبز پیدا کرد. گل ها شکفتند.

ولی همین گیاهان نیز زیاد به خودشان مشغول نبودند، خواست و شوق درونی آن ها برای چیزی والاتر بود، آن ها مشتاق بودند تا حیوانات و پرندگان را تولید کنند. آنگاه حیوانات و پرندگان به دنیای وجود پا نهادند.

مدت های مدید، کره ی زمین پر از آن ها بود، ولی هنوز انسان ها در هیچ کجا مشهود نبودند.

و بااین وجود انسان‌ها همیشه آنجا بودند، به صورت بالقوه در حیوانات و پرندگان، مشتاق شکستن موانع و در تلاش برای زاده شدن. آنگاه، در زمان مناسب خود، انسان‌ها وارد جهان هستی گشتند.

حالا، وجود انسان‌ها برای چیست؟ انسان نیز پیوسته مشتاق خلق زندگی جدید است. ما این تمایل را "سکس"، "نیروی جنسی" یا "شهوت" خوانده ایم. ولی واقعاً معنای این "شهوت" در اساس چیست؟ معنای آن در اساس این است که انسان‌ها فقط نمی‌خواهند به خودشان ختم شوند، می‌خواهند زندگی‌شان را ادامه بدهند. ولی چرا؟ آیا دلیلش می‌تواند این باشد که خود روح انسان سعی دارد به انسانی بهتر، انسانی بزرگ‌تر، فراتر از انسان تولد ببخشد؟ یقیناً چنین است. به یقین که روح انسانی شوق یک انسان بهتر را دارد، یک وجود والاتر. از نیچه تا آرویندو، از پاتانجلی تا برتراند راسل، همیشه یک افسانه، همچون رویا در قلب قلب انسان‌ها باقی مانده است:

چگونه به یک انسان والاتر زندگی ببخشیم؟

ولی انسان بهتر چگونه زاده می‌شود؟ ___ هزاران سال است که ما خود انرژی تولید مثل را محکوم کرده ایم.

ما به جای حرمت نهادن به سکس از آن فحش و ناسزا ساخته ایم. ما حتی می‌تسیم در موردش حرف بزنیم.

ما طوری آن را پنهان کرده ایم که گویی وجود ندارد، گویی که جایی در زندگی ندارد.

حقیقت این است که هیچ چیز مهم‌تر از این اشتیاق در زندگی انسان وجود ندارد.

ولی ما آن را پوشانده و سرکوب کرده ایم. و انسان‌ها با پوشاندن و سرکوب آن از جنسیت رها نشده‌اند.

برعکس به وضع فجیع تری و سواس سکس یافته‌اند. این سرکوب نتیجه‌ای معکوس دارد. برخی از شما نام قانون تاثیر معکوس The Law of Reverse Effect را که توسط دانشمند فرانسوی امیل کو Emil Coue ثبت شده شنیده‌اید. می‌توانیم به نوعی عمل کنیم که نتیجه، عکس آن چیزی باشد که قصد کرده ایم.

کسی دوچرخه سواری یاد می‌گیرد. جاده پهن و فراخ است، فقط صخره‌ای کوچک در کنار جاده قرار دارد. دوچرخه سوار از برخورد با آن صخره و زمین خوردن روی آن می‌ترسد. احتمال برخورد دوچرخه با آن سنگ یک در صد است ___ حتی یک فرد نابینا

نیز به راحتی از کنار آن می‌گذرد. ولی به سبب ترس، دوجرخه سوار به آن زیادی توجه می‌کند.

آن سنگ در ذهن فرد بزرگ تر می‌شود و باقی جاده محو می‌شود. فرد توسط آن سنگ هیپنوتیزم می‌شود، جلبش می‌شود و در نهایت به آن برخورد می‌کند. او با آن مانع بزرگ که سعی داشت از آن پرهیز کند برخورد می‌کند.

جاده بزرگ و فراخ بود، پس حادثه چگونه رخ داد؟ **امیل** کوکه روانشناس بوده می‌گوید که ذهن‌های ما توسط قانون تاثیر معکوس اداره می‌شود. ما با همان چیزی برخورد می‌کنیم که بسیار زیاد مراقب هستیم به آن برخوردیم، زیرا آگاهی ما فقط روی آن متمرکز می‌شود.

در طول پنج هزار سال گذشته، انسان‌ها کوشیده‌اند تا خودشان را از سکس نجات بدهند و نتیجه این است که در همه جا، در هر گوشه و زاویه، با سکس برخورد می‌کنند. قانون تاثیر معکوس روح انسان‌ها را به تسخیر در آورده است. آیا تاکنون مشاهده کرده‌اید که ذهن توسط همان چیزی که می‌کوشد از آن دوری کند، جذب و هیپنوتیزم می‌شود؟

مردمانی که به انسان‌ها آموختند که با سکس مخالف باشند مسئول وسواس جنسی مردم هستند. این جنسیت‌گرایی افراطی و بیش از حد که در انسان‌ها وجود دارد نتیجه‌ی همان آموزش‌های غلط آنان است.

امروزه ما از سخن‌گفتن در مورد سکس هم می‌ترسیم. چرا ما این همه از این موضوع وحشت داریم؟ ترس از این است که با سخن‌گفتن در مورد سکس، مردم بیشتر وسواس آن را پیدا کنند.

مایلم به شما بگویم که این دلیل ابداً درست نیست. این مفهومی کاملاً اشتباه است. این دنیا فقط وقتی از سکس رها می‌شود که ما قادر باشیم مکالمه‌ای معمولی و سالم در موردش داشته باشیم. ما فقط از طریق درک کامل سکس است که می‌توانیم به وراي آن برویم.

زندگی بدون اعمال جنسی می‌تواند در دنیا به وجود آید، انسان‌ها می‌توانند به فراسوی سکس بروند، ولی فقط با فهمیدن کامل سکس و آشناساختن کامل خود با آن. انسان‌ها فقط با درک درست و کامل معنی سکس، کانال‌های آن و شناخت کامل ساختار سکس است که می‌توانند از این نیرو رها گردند. شما نمی‌توانید با بستن چشم‌های خود بر روی یک مشکل،

خودتان را از آن آزاد گردانید. فقط يك انسان ديوانه مي تواند فكر كند كه با بستن چشمانش، دشمن از بين خواهد رفت. شترمرغ در كوير چنين فكر مي كند. شترمرغ سرش را درون ماسه ها پنهان مي كند و چون ديگر نمي تواند دشمن را ببيند، فكر مي كند كه دشمن وجود ندارد.

اين نوع منطق براي شترمرغ قابل بخشش است، ولي در مورد انسان ها قابل بخشش نيست.

تاجايي كه به سكس مربوط است، انسان تاكنون بهتر از شترمرغ عمل نكرده است. مردم مي پندارند كه با بستن چشم هایشان بر روي سكس، با نادیده انگاشتن آن، سكس از بين خواهد رفت.

اگر با بستن چشم ها چيزها از بين مي رفتند، زندگي بسيار آسان مي بود. ولي با بستن چشم ها هيچ چيز از بين نمي رود. برعكس، اين نشان آن است كه ما از چيزي مي ترسيم، يعني كه هر آنچه كه باشد، قوي تر از ما است.

ما چون احساس مي كنيم كه نمي توانيم بر آن پيروز شويم، چشمان خود را بر روي آن مي بنديم.

همين بستن چشم ها، نشان ناتواني است. در مورد سكس، تمام بشریت چشمانش را بسته است. بشریت نه تنها چشمانش را بر روي آن بسته است، بلکه وارد انواع جنگ ها با آن شده است. نتايج زيان بار اين جنگ با سكس در سراسر دنيا به خوبي مشهود است.

نودو هشت درصد از بيماري هاي رواني انسان به سبب سرکوب نيروي جنسي است. در زن ها، نودونه درصد عصبیت ها و بيماري هاي مربوط به آن به دليل سرکوب جنسیت است.

اگر مردم بسيار بي قرار هستند، بسيار برآشفته، بدبخت و رنجوراند، به اين سبب است كه بدون درك اين انرژي بسيار قوي درزندگي، به آن پشت کرده اند. و اين، سبب نتايج معكوس مي شود.

اگر به ادبيات انسان ها نگاه كنيم... اگر يك موجود فضايي از كرات ديگر بيايد يا ميهماناني از كره ي ماه يا مريخ به اينجا بيايند و به ادبيات ما نگاه كنند، كتاب هاي ما را بخوانند و شعرهاي ما را گوش بدهند و نقاشي هاي ما را ببينند، در شگفت خواهند شد. آنان از اين تعجب خواهند كرد كه تمام هنر و ادبيات ما حول محور سكس است.

" چرا تمام اشعار و داستان های انسان ها از سکس اشباع شده است؟ چرا روی جلد هر مجله تصویر زنی برهنه قرار دارد؟ چرا تمام فیلم ها انسان های برهنه را نشان می دهند؟" آنان حیرت خواهند کرد.

یک میهمان فضایی در شگفت خواهد شد که چرا انسان ها به هیچ چیز دیگر غیر از سکس فکر نمی کنند؟

حیرت آنان بیشتر خواهد شد اگر با یک انسان ملاقات کنند و با او سخن بگویند، زیرا آن انسان فقط از روح، از خداوند، از بهشت و رستگاری سخن خواهد گفت و یک کلام هم در مورد سکس نخواهد گفت!

درحالیکه تمام شخصیت و محیط اطراف او سرشار از سکس است. آنان در شگفت خواهند شد که چرا هزار و یک تلاش دیوانه وار برای ارضای چیزی انجام می گیرد، ولی حتی یک کلام هم در موردش سخن گفته نمی شود!

ما انسان را منحرف کرده ایم و این را نیز با نام هایی خوب انجام داده ایم. ما در مورد زندگی بدون اعمال جنسی

سخن می گوئیم، ولی هرگز تلاش نمی کنیم که نخست انرژی جنسی انسان را درک کنیم. چیزی که بعدها با آزمایشاتی، می توانیم آن را تبدیل کنیم.

بدون اینکه این انرژی حیاتی اساسی را درک کنیم، تلاش ها و آموزش های ما برای سرکوب کردن و منضبط ساختن آن فقط می تواند به ما کمک کند که دیوانه و بیمار شویم. ولی ما هیچ توجهی به این نکته نکرده ایم.

انسان ها هیچگاه به قدر امروز بیمار، عصبی، مفلوک، ناشاد و مسموم نبوده اند. روزی از کنار بیمارستانی می گذشتم. روی تابلویی خواندم: "مردی که عقرب او را گزیده بود در اینجا تحت درمان بود: او یک روزه درمان و مرخص شد."

"مردی دیگر را مار گزیده بود: ظرف سه روز در مان شد و خوشحال و سالم به خانه رفت."

"مرد دیگری را سگی هار گاز گرفته بود:

او ده روز است که تحت درمان است و بهبود زیاد پیدا کرده و به زودی مرخص خواهد شد."

"خبر چهارم این است که هفته ها پیش، انسانی توسط انسان دیگری گاز گرفته شده بود:

او هنوز بیهوش است و هیچ امیدی به بازگشت او وجود ندارد!"

تعجب کردم! آیا گاز انسان می تواند چنین سمی باشد؟

اگر به انسان ها نگاه کنیم، می توانیم این را ببینیم.

انسان ها مقدار زیادی سم در درون خود انباشت کرده اند.

و دلیل عمده ی این انباشت سازی سم این است که ما طبیعت خودمان را نپذیرفته ایم.

ما کوشیده ایم تا طبیعت خودمان را سرکوب کرده و با زور آن را بشکنیم. هیچ تلاشی

برای متحول کردن و پالایش این انرژی انسانی انجام نشده است.

ما با زور روی آن انرژی نشسته ایم و در درون، همچون ماده ی مذاب آتشفشان در حال

جوشیدن هستیم.

این انرژی همواره سعی دارد از درون فشار بیاورد، سعی دارد هر لحظه ما را سرنگون

کند. و آیا می دانید که با داشتن کمترین فرصت، چه بر سر شما خواهد آورد؟

فرض کنید که هواپیمایی دچار سانحه شده است. شما در نزدیکی هستید و به صحنه ی

تصادف می شتابید.

وقتی بدنی را در صحنه می بینید، نخستین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟

"آیا این شخص هندو است یا مسلمان؟"

نه.

"آیا این شخص هندی است یا چینی؟"

نه.

ظرف کسری از ثانیه، اولین و فوری ترین کاری که می کنید این است که ببینید آن بدن یك

زن است یا یك مرد.

آیا آگاه هستید که چرا این پرسش نخست به ذهن می آید؟ این به سبب جنسیت سرکوب شده

است.

این سرکوب جنسی است که شما را از تفاوت بین یك زن و یك مرد آگاه می کند. می توانید

نام، صورت و ملیت کسی را از یاد ببرید __ اگر کسی را ملاقات کرده بودید، شاید

نامش، چهره اش، طبقه اش، سنش و مقامش را فراموش کرده باشید __ ولی هرگز

جنسیت او را از یاد نخواهید برد. انسان هرگز از یاد نمی برد که کسی مرد بوده یا زن.

چرا؟

وقتی که همه چیز را در مورد یك نفر از یاد می برید، چرا نمی توانید این جنبه را نیز از

حافظه تان پاک کنید؟

به این سبب است که آگاه بودن از جنسیت بسیار زیاد در ذهن و روند افکار شما حضور دارد. سکس همیشه حاضر و همیشه فعال است.

تا زمانی که این دیوار، این فاصله بین زن و مرد وجود دارد، این زمین، این دنیا هرگز نمی تواند سالم باشد.

تا زمانی که این آتش سوزان در درون ما شعله ور است و ما همچنان روی آن محکم نشسته ایم، این دنیا هرگز روی صلح و آرامش نخواهد دید. باید تقلا کنید که هر روز و هر لحظه آن را سرکوب کنید. این آتش ما را می سوزاند، زندگی ما را به خاکستر تبدیل می کند. ولی حتی با این وجود، ما حاضر نیستیم به درون این آتش نگاه کنیم.

به شما می گویم، اگر این آتش را درک کنید، یک دشمن نیست، یک دوست است.

اگر این آتش را بفهمید، شما را نخواهد سوزاند. می تواند خانه هایتان را در زمستان گرم کند، می تواند غذایتان را بپزد، می تواند مفید باشد و می تواند در زندگی دوست شما باشد. میلیون ها سال است که برق در آسمان درخشیده است. گاهی انسان ها را می کشد، ولی هیچکس هرگز فکر نمی کرد که روزی، همین انرژی پنهان ما را راه بیندازد و چراغ خانه هایمان را روشن کند. هیچکس در آنوقت چنین امکاناتی را نمی توانست تصور کند. ولی امروزه همین برق دوست ما شده است. چگونه؟ اگر چشمانمان را روی آن بسته بودیم، هرگز قادر به پی بردن به راز آن نمی بودیم، هرگز قادر نبودیم از آن استفاده کنیم، دشمن ما باقی می ماند.

ولی ما نسبت به آن رویکردی دوستانه اتخاذ کردیم. کوشیدیم آن را بفهمیم، آن را بشناسیم. و آهسته آهسته، یک رابطه ی دوستانه ی طولانی مدت برقرار شد. امروزه مشکل است بتوانیم زندگی خود را بدون نیروی برق متصور شویم.

انرژی جنسی در انسان ها نیرویی بس عظیم تر از نیروی برق است. این نیرو حتی از انرژی اتمی نیز عظیم تر است. ولی آیا هرگز به این اندیشیده اید که چگونه این انرژی را تبدیل کنید؟ یک اتم کوچک از ماده توانست تمامی یک شهر صد هزار نفری را نابود کند _____ **هیروشیما**. ولی یک اتم از انرژی جنسی انسان، یک زندگی جدید خلق می کند، انسانی تازه! و آن شخص می تواند یک **ماهاتما گاندی** باشد، یک **ماهاوبرا**، یک **گوتام بودا**، یک **مسیح**، یک **اینشتن**، یک **نیوتن**.

یک ذره ی بسیار کوچک از انرژی جنسی انسان، شخصیتی والا همچون **ماهاتما گاندی** را در خود پنهان دارد.

ولي ما حتي آماده نيستيم كه سعي كنيم سكس را بفميم. ما حتي قادر نيستيم به قدر كافي شهادت پيدا كنيم كه در مورد انرژي جنسي سخن بگوئيم. اين چه نوع ترسي است كه ما را از درك و شناخت آن انرژي كه تمام زندگي از آن زاده مي شود،

باز مي دارد؟ اين ترس چيست؟ اين خجالت چيست؟

وقتي در جلسه ي پيش مرادي را اشاره كردم، شرمندگي زيادي را سبب شد. نامه هاي زيادي رسيد كه مي گفتند، "در مورد اين چيزها حرف نزن، فقط در اين قبيل امور حرف نزن."

من حيرت زده شده بودم. چرا انسان نبايد درباره ي اينگونه موارد حرف بزند؟ وقتي كه اين انرژي در ما موروثي است، چرا نبايد در موردش حرف بزنيم؟ چرا نبايد آن را بشناسيم و تشخيص بدهيم؟ بدون درك و شناخت آن، بدون فهم رفتارهاي آن، چگونه مي توانيم اميد داشته باشيم كه به مراحل والاتر صعود خواهيم كرد؟ ما مي توانيم با درك آن، آن را دگرگون كنيم، مي توانيم بر آن چيره شويم، مي توانيم آن را تصعيد و پالايش كنيم. تازمانيكه اين چنين نشود، ما در چنگال هاي آن مي گنديم و مي ميريم و هرگز قادر نخواهيم بود از آن رها شويم.

مي خواهم به شما بگويم كه كساني كه هرگونه سخن گفتن را در مورد سكس ممنوع مي كنند، همان مردمي هستند كه بشريت را در اين چاه به دام انداخته اند. كساني كه وحشت زده اند و مي پندارند كه مذهب نيازي ندارد كه در اين موارد توجهي داشته باشد، خودشان ديوانه هستند و وسيله اي هستند براي ديوانه كردن تمام دنيا.

توجه مذهب به تبديل انرژي انساني هست. مذهب مي خواهد تا آنچه در فرديت شخص نهفته است به طور كامل به تجلي درآيد. مذهب ماييل است كه زندگي انسان يك زيارت شود، زيارتي از پست به والا، از ماده به الوهيت.

و اين آرزو فقط وقتي مي تواند محقق شود كه...

دانستن مقصدي براي اين زيارت چنان مهم نيست، ولي اهميت دارد كه نقطه ي شروع درك شود، زيرا اينجا مكاني است كه شما قرار داريد و سفر از همينجا آغاز مي شود. ولي خداوند؟ خداوند هنوز در دوردست ها قرار دارد. ما با درك واقعي نقطه ي شروع است كه مي توانيم به حقيقت خداوند برسيم، وگرنه حتي يك اينچ هم نمي توانيم پيش برويم. فقط همچون اسبي كه در آسياب كار مي كند به دور خودمان خواهيم گشت.

وقتی در جلسه ی قبلی نکاتی را گفتم، احساس کردم که گویی ما حتی حاضر نیستیم برای درک حقایق زندگی آماده شویم. آنوقت چه انتظاری از ما می رود؟ چه چیز دیگری از ما ممکن می شود؟ آنگاه تمام این سخنان در مورد خدا و روح فقط یک تسلی است و دروغین. حقایق لخت زندگی باید درک شوند، ولو اینکه به نظر زشت بیایند.

نخستین نکته ای که باید درک شود این است که انسان از سکس به دنیا می آید. تمام عملکرد دستگاه های بدن انسان از اتم های انرژی جنسی ساخته شده اند. تمامی وجود انسان از انرژی جنسی سرشار است. خود انرژی زندگی، انرژی جنسی است.

این انرژی جنسی چیست؟ چرا اینگونه با قوت زیاد زندگی ما را به نوسان در می آورد؟ چرا چنین نفوذ زیادی بر زندگی ما دارد؟ چرا زندگی ما، تا آخرین دم حول محور سکس می گردد؟ جاذبه اش در چیست؟

پیران و قدیسان شما هزاران سال است که آن را منع کرده اند، ولی به نظر می رسد که در انسان ها کمترین تاثیری نداشته است. هزاران سال است که به ما موعظه کرده اند که باید از سکس دوری کنیم و تمام افکار جنسی را از خود برانیم و حتی نباید خواب های جنسی ببینیم!

ولی این رویاها انسان ها را ترک نکرده اند __ نمی توانند اینگونه انسان را ترک کنند. من در شگفت بوده ام __ من با زنان خودفروش برخورد داشته ام، آنان هرگز چیزی در مورد سکس نمی پرسند. آنان در مورد روح و خدا جویا هستند. من همچنین با بسیاری از مرتاضین و سالکین و مردان مقدس برخورد داشته ام، و هر وقت باهم تنها بوده ایم آنان در مورد چیزی به جز از سکس سوال نمی کنند! من از درک این نکته حیرت کرده ام که مرتاضین و مردان به اصطلاح مقدس شما که همیشه در مخالفت با سکس موعظه می کنند، به نظر می رسد که در ذهن هایشان وسواس سکس را دارند و با آن مشکل دارند. آنان در جمع از روح و از خداوند می گویند، ولی در درون، آنان نیز همچون همه دچار مشکل هستند. باید هم چنین باشد، طبیعی است.

زیرا ما هرگز سعی نکرده ایم که این مشکل را درک کنیم. ما هیچگاه نکوشیده ایم تا پایه های این انرژی را بشناسیم و هرگز نپرسیده ایم که این جاذبه ی عظیم چرا وجود دارد؟

چه کسی به شما جنسیت را آموزش می دهد؟

تمام دنیا همه کار می کند تا این آموزش صورت نگیرد. والدین سعی دارند کودکانشان را از دانستن در مورد آن منع کنند و آموزگاران همین تلاش را دارند. متون مذهبی نیز چنین می کنند. هیچ مدرسه و دانشگاهی برای آموزش سکس وجود ندارد، ولی روزی ناگهان شخص درمی یابد که تمام وجودش سرشار از این انرژی است.

این چگونه رخ می دهد؟ بدون هیچگونه آموزش، این چگونه اتفاق می افتد؟ حقیقت را آموزش می دهند، عشق را آموزش می دهند، ولی به نظر می رسد که در هیچ کجا یافت نمی شوند.

پس این کشش عظیم سکس چیست؟ این جاذبه ی طبیعی برای آن چیست؟ البته اسراری در آن نهفته است که لازم است که درک شود. شاید آنگاه قادر باشیم به فراسوی جنسیت برویم. نخستین نکته این است که جاذبه ی سکس در وجود انسان ها در واقع کششی برای سکس نیست.

آن خواسته ی جنسی که در هسته ی درونی انسان هاست، در واقع یک خواسته ی جنسی نیست. برای همین است که پس از هر آمیزش جنسی، آنان به خود فرو می روند، احساس ناشادی و افسردگی می کنند آنان می پندارند که چگونه از آن خلاص شوند، زیرا چیزی در آن پیدا نمی کنند. شاید آن جاذبه برای چیزی دیگر باشد. و آن جاذبه یک اهمیت بسیار مذهبی در خودش دارد.

جاذبه این است.... به جز در تجربه ی جنسی، انسان ها در زندگی معمولی شان قادر نیستند به اعماق وجودشان دست پیدا کنند. در امور روزمره، آنان تجارب متنوعی دارند ___ خرید، اداره، تجارت، به دست آوردن پول و شهرت ___ ولی این تنها تجربه ی آمیزش جنسی است که آنان را به ژرف ترین عمق وجودشان نزدیک می کند. در آن اعماق، دو چیز برایشان رخ می دهد.

نخست: در لحظه ی انزال، نفس ناپدید می شود. بی نفسی egolessness سربرمی آورد. برای یک لحظه، نفسی وجود ندارد، برای یک آن، حتی اثری از "من هستم" وجود ندارد. آیا می دانستید که در تجربه ی مذهب نیز، "من" کاملاً از میان برمی خیزد؟ و در مذهب نیز همچنین نفس در آن تهیا nothingness محو می گردد؟ در آمیزش جنسی، نفس به طور موقت محو می شود، شخص از یاد می برد که هست یا نیست، احساس "من بودن" برای لحظه ای از بین می رود.

دومین چیزی که رخ می دهد این است که برای مدتی، زمان نیز وجود ندارد. بی زمانی timelessness برمی خیزد.

مسیح در مورد اشراق چنین گفته است: "دیگر زمانی وجود نخواهد داشت." در تجربه ی اشراق، ابدأ زمان وجود ندارد. این و رای زمان است. گذشته نیست، آینده نیست، فقط زمان حال وجود دارد. در تجربه ی آمیزش جنسی، این دومین چیزی است که روی می دهد ___ گذشته ای و آینده ای نمی ماند. زمان نیز برای لحظه ای محو می شود. این دو، مهم ترین عناصر تجربه ی مذهبی هستند: بی نفسی و بی زمانی. و این دو عنصر دلیل وجود این کشش دیوانه وار به سوی سکس است. آن ولع ابدأ برای بدن زن یا بدن مرد نیست.

آن ولع و شوق برای چیز دیگری است ___ برای چشیدن بی نفسی و بی زمانی است. ولی چرا این ولع برای بی نفسی و بی زمانی وجود دارد؟ زیرا به محضی که نفس ناپدید شود، لمحہ ای از روح دیده می شود. به محضی که زمان ناپدید شود، لمحہ ای از خداوند وجود خواهد داشت. آن لمحہ فقط برای یک لحظه است، ولی انسان حاضر است برای آن، هر مقدار انرژی را از دست بدهد.

پس از عمل، انسان از اینکه انرژی اش را از دست داده و آن را هدر کرده پشیمان می شود، زیرا می داند که هرچه بیشتر انرژی از دست بدهد، مرگش نزدیک تر خواهد شد. در برخی از انواع حیوانات، نرها پس از عمل جنسی می میرند. نوعی حشره ی آفریقایی وجود دارد که فقط یک بار می تواند آمیزش جنسی انجام دهد، زیرا انرژی اش تحلیل می رود در حین آمیزش از دنیا می رود. انسان از مدت ها پیش می دانسته که آمیزش جنسی انرژی اش را تحلیل می برد، از آن می کاهد و همان مقدار مرگ را نزدیک می سازد. انسان پس از هر عمل جنسی، از زیاده روی خودش پشیمان می شود، ولی پس از مدتی کوتاه، باز هم همان ولع را احساس می کند! در پس این ولع به یقین چیز دیگری نهفته است که باید درک شود.

در پس این ولع برای سکس، یک تجربه مذهبی و معنوی وجود دارد. اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به فراسوی سکس برویم. اگر نه، در سکس خواهیم زیست و در سکس از دنیا خواهیم رفت.

اگر بتوانیم آن تجربه را درک کنیم... آذرخشی در میان تاریکی شب خواهد درخشید. اگر بتوانیم این آذرخش را ببینیم و اگر بتوانیم آن را بفهمیم، می توانیم حتی تاریکی شب را

نابود کنیم. ولی اگر از پیش چنین گمان کنیم که آن آذرخش توسط تاریکی شب ایجاد شده، آنوقت فقط می‌کوشیم تا شب را تیره تر کنیم تا آن آذرخش بتواند با نور بیشتری بدرخشد. در پدیده ی سکس آذرخشی می‌درخشد، ولی آن آذرخش از فراسوی سکس می‌آید. اگر بتوانیم به این تجربه ی ماورایی دست بیابیم، می‌توانیم از سکس به وراي آن برسیم، نه هرگز پیش از آن.

کسانی که کورکورانه با سکس مخالفت می‌کنند هرگز قادر نیستند به این تجربه دست بیابند. آنان هرگز قادر نیستند دریابند که این آرزوی سیری ناپذیر در ما، این ولع در ما واقعاً برای چیست؟

مایلم تاکید کنم که این کشش قوی و تکرار شونده برای سکس، برای تجربه کردن لحظه ای از حالت سامادی samadhi، فراآگاهی و بی‌ذهنی no-mind است که با خود می‌آورد. و فقط وقتی می‌توانید از سکس رها شوید که بدون آمیزش جنسی، شروع به تجربه ی سامادی، بی‌ذهنی کنید. از همان روز شما از سکس رها خواهید شد.

اگر به شخصی که برای داشتن تجربه ای کوچک، هزینه ای گزاف می‌پردازد مکانی را نشان دهید که بتواند مقدار زیادی از آن تجربه را به رایگان داشته باشد، دیوانه خواهد بود. اگر به جایی برود که تجربه ای اندک به دست آورد و بهایی سنگین بپردازد. اگر این تجربه که شخص توسط سکس به آن می‌رسد بتواند از راه های دیگر به دست آید، ذهن انسان به طور خودکار از شتافتن به سوی سکس باز می‌ماند و جهتی تازه را پی می‌گیرد. برای همین است که می‌گوییم انسان‌ها نخستین تجربه از فراآگاهی و بی‌ذهنی را در تجربه ی جنسی به دست آورده اند. ولی این تجربه ای بسیار پرهزینه است. دوم اینکه این تجربه لحظه ای بیش دوام نخواهد داشت: پس از يك لمحہ ی گذرا، دوباره به همان وضعیت قبلی باز می‌گردیم. برای يك لحظه به سطحی متفاوت صعود می‌کنیم، در يك آن به ژرفایی منحصر به فرد می‌رسیم، يك تجربه ی غایی، يك اوج. ولی هنوز خودمان را در آنجا مستقر نکرده ایم که شروع می‌کنیم

به پایین آمدن و سقوط از آن اوج. مانند موجی است که به آسمان صعود کرده باشد: هنوز برنخاسته است و هنوز مکالمه ای تمام با بادهای نداشته است که شروع می‌کند به فروافتادن.

تجربه ی ما دقیقاً همینگونه است: انرژی بارها و بارها انباشته می‌شود و ما آرزوی برخاستن می‌کنیم. ولی هنوز به حیطة ای والاتر و ژرف تر برنخاسته ایم که تمام آن موج

فرو می ریزد و گم می شود. باز هم به همان موقعیت قبلی سقوط می کنیم در حالیکه مقدار قابل توجهی نیرو و انرژی از دست داده ایم.

ولی اگر موجی از اقیانوس همچون قطعه ای از سنگ منجمد شود، دیگر نیازی ندارد تا سقوط کند.

تا زمانی که ذهن انسان در مایع گونگی انرژی جنسی جاری باشد، بارها و بارها بر می خیزد و فرو می افتد، در تمام عمرش این روند ادامه دارد. ولی آن تجربه که این جاذبه ی قوی برای آن وجود دارد، همان تجربه بی نفسی است:

"باشد که نفس به نوعی ناپدید شود تا بتوانم روح را بشناسم. باشد که زمان به نوعی ناپدید شود تا من بتوانم جاودانگی را، بی زمانی را بشناسم، تا بتوانم آن چیزی را که و برای زمان قرار دارد، آنچه را که بی انجام و بی آغاز است بشناسم."

و در تلاش برای کسب این تجربه است که تمام دنیا حول محور سکس گردش می کند. ولی وقتی که فقط در مخالفت با این پدیده بایستیم چه روی خواهد داد؟ آیا به آن تجربه که در سکس همچون یک لمحہ روی می دهد دست خواهیم یافت؟ نه. وقتی با سکس مخالفت کنیم، مرکز آگاهی ما خواهد شد: از آن رها نخواهیم شد، توسط آن به زنجیر کشیده می شویم. قانون تاثیر معکوس به جریان می افتد و ما در قید سکس گرفتار خواهیم شد. آنوقت می کوشیم از سکس فرار کنیم، ولی هرچه بیشتر سعی می کنیم، بیشتر در زنجیر آن گرفتار خواهیم بود.

مردی بیمار بود. بیماری اش این بود که همیشه احساس گرسنگی بسیار داشت و غیر از این مرض دیگری نداشت.

او چندین کتاب در مخالفت با غذا خوردن خوانده بود: خوانده بود که روزه گرفتن عملی مذهبی است و خوردن یک گناه است. همچنان خوانده بود که خوردن هر چیزی همراه با خشونت است. بنابراین شروع کرد به سرکوب کردن گرسنگی اش.

و هرچه بیشتر گرسنگی را سرکوب می کرد، گرسنگی بیشتر خودش را نشان می داد. او برای سه یا چهار روز روزه می گرفت و سپس روز بعد همچون یک دیوانه هر چیز و همه چیزی می خورد.

پس از خوردن، از اینکه عهدشکنی کرده رنج می برد __ مضافاً اینکه پرخوری عوارض خودش را نیز دارد __ و سپس برای جبران آن دوباره روزه می گرفت. و سپس باز هم شروع به خوردن می کرد.

عاقبت تصمیم گرفت که نمی تواند این کار را در خانه انجام دهد و باید به جنگل یا کوهستان برود. پس به اقامتگاهی کوهستانی رفت و در اتاقی اجاره ای زندگی کرد. اعضای خانواده اش از این رفتار او بسیار خسته شده بودند. زنش که گمان می کرد او در آنجا از این بیماری اش بهبود یافته، دسته گلی بزرگ برایش فرستاد، همراه با آرزوی بهبودی و بازگشت سریع به خانه.

مرد با تلگراف چنین پاسخ داد: "با تشکر زیاد برای گل ها. بسیار خوشمزه بودند!"
مرد آن ها را خورده بود!

شاید نتوانیم تصور کنیم که انسانی به جای غذا، گل بخورد، ولی همچنین ما مثل او با خوردن جنگیده ایم! انسان ها با سکس می جنگند و برآورد درست اینکه این جنگیدن ها از چه راه هایی منجر به انحراف شده است بسیار دشوار است. آیا همجنس بازی به جز در میان انسان های متمدن، در جایی دیگر هم جود دارد؟ يك انسان بدوي که در جنگل های دور افتاده زندگی می کند نمی تواند تصور کند که مردی با مرد دیگر معاشقه کند یا اینکه این عمل ممکن هم هست؟!

آنان حتی تصورش را هم نمی توانند بکنند. من با قبیله های بدوي زندگی کرده ام و وقتی به آنان گفتم که در میان مردمان متمدن این روش ها متداول است، حیرت کرده بودند، نمی توانستند باور کنند.

ولی در آمریکا آمار وجود دارد: سی و پنج درصد از مردان همجنس باز هستند. در بلژیک، سوئد و هلند باشگاه ها و انجمن های همجنس بازها وجود دارند. آنان روزنامه های خودشان را چاپ می کنند و ادعا می کنند که وقتی تعداد زیادی به این شیوه رفتار می کنند، ممنوع کردن آن غیر دموکراتیک است. آنان می گویند که ممنوع کردن همجنس بازی توسط قانون، تخلف از حقوق بشر است و تهاجمی است نسبت به این اقلیت قابل توجه. این است نتیجه ی جنگیدن با سکس!

جامعه هرچه متمدن تر باشد، روسپی های بیشتری در آن وجود دارند. آیا هرگز فکر کرده اید که روسپیگری از آغاز چگونه شکل گرفته؟ آیا می توانید در میان قبیله های کوه نشین و در مستعمره های دوردست در باستر *Bastar* يك روسپی پیدا کنید؟ غیرممکن است. این مردم حتی نمی توانند تصور کنند که زنانی هستند که حرمت بدن خویش را

می فروشند و برای پول تن به معاشقه می دهند. ولی تمدن هرچه پیشرفته تر شود، روسپیگری بیشتر شایع است. چرا؟

این همان عمل خوردن گل است در آن لطیفه!

و اگر تمامی انحرافات جنسی دیگر را در نظر بیاوریم حیرت خواهیم کرد.

چه کسی مسئول این اوضاع است؟

مسئولیت متوجه کسانی است که به انسان ها آموخته اند تا سکس را سرکوب سازند، با سکس بجنگند، به جایی که آن را بفهمند. به سبب این سرکوب و فشار، انرژی جنسی انسان ها از سوراخ های دیگری نشت کرده است.

تمام جامعه ی انسانی دچار درد و رنج شده است. اگر این جامعه ی بیمار بخواهد دگرگون شود، مجبور خواهیم بود بپذیریم که وجود انرژی جنسی و کشش آن اموری طبیعی هستند. چرا چنین جاذبه ای برای سکس وجود دارد؟ اگر بتوانیم پایه های اساسی جاذبه ی سکس را دریابیم، می توانیم انسان ها را از دنیای جنسیت به بالا بیاوریم. انسان فقط وقتی می تواند دنیای الوهیت Rama را تجربه کند که به ورای دنیای کام Kama، دنیای سکس رفته باشد.

برای دیدار از معابد خاجوراهو Khajuraho با گروهی دوستان به آنجا رفته بودم. دیوار بیرونی و فرعی پرستشگاه با تندیس هایی تزیین شده که انواع مقاربت ها و وضعیت های آمیزش جنسی را نشان می دهد. دوستانم می پرسیدند که چرا آن تندیس ها در آنجا، دیوارهای معبد را تزیین می کنند؟

به آنان گفتم کسانی که آن معابد را ساخته اند مردمی با ادراکی عمیق بوده اند. آنان می دانستند که سکس در پیرامون زندگی وجود دارد و کسانی که هنوز در سکس گرفتار هستند حق ورود به معبد را ندارند.

از آنان خواستم که وارد شوند و آنان را راهنمایی کردم. در داخل اثری از تندیس ها نبود. در عوض، مجسمه ای از يك الهه وجود داشت. دوستانم تعجب کردند زیرا هیچ نشانه ای از جنسیت و سکس در داخل وجود نداشت. برایشان توضیح دادم که جنسیت و شهوت فقط در دیواره ی بیرونی و خارجی زندگی قرار دارد، درون آن، معبد خداوند است.

کسانی که هنوز هم در حیطه ی سکس و شهوت قرار دارند حق ورود به معبد مقدس خداوند را ندارند، آنان فقط مجبور هستند در حول دیواره ی بیرونی گشت بزنند.

سازندگان این معابد انسانی‌هایی بسیار خردمند بودند. این معبد مرکزی برای مراقبه meditation بوده است. آنان نخست به سالکان می‌گفتند که روی سکس مراقبه کنند، روی صحنه‌های مقاربت جنسی که در روی دیواره‌های خارجی آنجا قرار داشت مراقبه کنند، و زمانی که کاملاً سکس را درک کردند و مطمئن شدند که ذهن‌هایشان از آن آزاد است، می‌توانستند به داخل بروند. تنها آنوقت بود که می‌توانستند با الوهیت درونی دیدار کنند.

ولی ما به نام مذهب تمام امکانات درک سکس را نابود کرده ایم، یک دشمنی با سکس آفریده ایم: "ابداً نیازی نیست که سکس را بشناسید، چشمانتان را به رویش ببندید و با چشمان بسته به معبد خداوند درآیید. ولی آیا کسی هرگز توانسته است با چشمان بسته وارد پرستشگاه خداوند شود؟ حتی اگر چنین کنید، قادر نخواهید بود با چشمان بسته خداوند را ملاقات کنید. در عوض، فقط چیزهایی را خواهید دید که از آن فرار می‌کردید و به همان چیزها زنجیر خواهید بود.

با شنیدن این مطالب برخی از مردم ممکن است فکر کنند که من مبلغ سکس هستم و آن را تبلیغ می‌کنم. اگر چنین است، لطفاً به آنان بگویید که ابدأ مرا نشنیده‌اند!

در حال حاضر، مشکل است کسی را در این زمین پیدا کنید که بیشتر از من با سکس دشمن باشد. زیرا اگر آنچه که می‌گویم درک شود، انسان‌ها به واری سکس خواهند رفت. راه دیگری وجود ندارد. آن موعظه‌گران دروغین که می‌پندارید با سکس دشمن هستند، ابدأ با آن دشمن نیستند. آنان جاذبه‌ای دیوانه‌وار برای آن خلق کرده‌اند، نه راهی برای رهایی از آن. مخالفت تند آنان سبب ایجاد این جاذبه است.

مردی به من گفت که اگر چیزی ممنوع و غیرمجاز نباشد، انجام دادنش لطفی ندارد. همانطور که همگی می‌دانیم، میوه‌ای که دزدیده شده باشد، شیرین‌تر از میوه‌ای است که در بازار خریداری شده. دلیل اینکه همسر خود مرد، از زن همسایه جذاب‌تر نیست نیز همین است. دیگری همچون میوه‌ی دزدی شده است، دیگری همان میوه‌ی ممنوعه است. و ما همین اوضاع را در مورد سکس خلق کرده ایم. ما آن را در پوشش چنان دروغ‌هایی پنهان کرده ایم و آن را در چنان دیوارهایی محصور ساخته ایم که نتیجه‌ی آن، جاذبه‌ی بسیار شدید است.

برتراند راسل می‌نویسد که در دوران ویکتوریایی Victorian era، وقتی که کودک بود، پاهای زنان هرگز در مکان‌های عمومی دیده نمی‌شد. لباسی که می‌پوشیدند، زمین

را جارو می کرد و پاهایشان را کاملاً می پوشاند. حتی اگر انگشت پای زنی دیده می شد، همان کافی بود که مردان را شهوانی کند و میل جنسی را در آنان برانگیزاند.

راسل سپس می نویسد که اینک زنان تقریباً نیمه برهنه می گردند و بیشتر قسمت های پای ایشان قابل دیدن است، ولی مردان ابداً آنگونه تحت تاثیر قرار نمی گیرند. او می نویسد که همین نکته ثابت می کند ما هرچه بیشتر چیزی را پنهان کنیم، یک جاذبه ی انحرافی بیشتر برای آن تولید می شود.

اگر دنیا بخواهد از دام جنسیت رها شود، کودکان باید مجاز باشند که تا جایی که ممکن است در خانه برهنه بگردند. توصیه می شود که دختران و پسران تا حد مقدور برهنه با هم بازی کنند تا تماماً با بدن های یکدیگر آشنا شوند.

سپس، بعدها، نیازی نخواهد بود تا برای لمس بدن های دیگری در معابر عمومی تلاش های انحرافی انجام دهند! آنگاه نیازی نخواهد بود تا در کتاب ها و مطبوعات تصاویر برهنه چاپ کنند. آنگاه آنان چنان با بدن های یکدیگر آشنا هستند که انواع جاذبه های انحرافی برای بدن از بین خواهد رفت. ولی کارهای دنیا سROUTE است. ما قادر نیستیم ببینیم مردمانی که این پنهان کردن و پوشش دادن بدن را بر ما تحمیل کرده اند، همان کسانی هستند که ناخواسته، چنان جاذبه ای عظیم و چنان وسواسی در ذهن هایمان برای آن خلق کرده اند.

کودکان باید برای مدت های بیشتری برهنه بمانند و بازی کنند تا دختران و پسران بتوانند بدن های برهنه ی یکدیگر را ببینند. اینگونه هیچ تخمی از این بیماری جنون آمیز برجای نخواهد ماند تا برای بقیه ی عمرشان آزارشان بدهد.

ولی این بیماری پیشاپیش وجود دارد و با همواره با آن روبه رو هستیم. آنوقت وسایل تازه و تازه تر برای بیرون زدن آن اختراع می شود. ادبیات قبیحه چاپ می شوند. مردم آن ها در میان جلد کتاب های گیتا و انجیل قرار می دهند و می خوانند. این ها ادبیات قبیحه هستند. آنگاه فریاد برمی آوریم که این ادبیات مستهجن باید ممنوع شود.

ولی هرگز نمی ایستیم تا فکر کنیم مردمی که این ها را می خواند چنین بارآمده اند. ما بر علیه تصاویر برهنه اعتراض می کنیم بی اینکه لحظه ای درنگ کنیم و از خود بپرسیم که این مردمی که مایلند این تصاویر ها را ببینند چه کسانی هستند. این ها همان مردانی هستند که از دیدن بدن زنانه محروم مانده اند.

نوعی کنجکاو ی بیمارگونه در آنان برخاسته تا بدن زنانه را بشناسند.

می خواهیم به شما بگویم که بدن زن آنچنان زیبا نیست که لباس ها آن را زیبا جلوه داده اند. پوشاک، به عوض اینکه بدن را پوشش دهد، بیشتر بدن را جلوه گر می کند. تمام این روش تفکر، نتایجی معکوس داده است.

بنابراین امروز مایلم به شما بگویم که اگر بتوانیم سه چیز را درست درک کنیم __ سکس چیست، جاذبه ی ریشه آن در چیست و چرا منحرف شده است __ آنگاه ذهن می تواند به وراي سکس برود. باید هم که برود، نیاز ذهن این است.

ولی تلاش های ما برای عروج از سکس نتایجی معکوس به بار آورده، زیرا ما با آن جنگیده ایم.

ما با سکس ایجاد دشمنی کرده ایم، نه دوستی. ما به جای درک آن، سرکوبش کرده ایم.

آنچه مورد نیاز است يك ادراك است. این ادراك هرچه عمیق تر باشد، انسان ها به اوجی والاتر دست خواهند یافت و هرچه این ادراك کمتر باشد، انسان ها بیشتر می کوشند آن را سرکوب کنند. سرکوب هرگز نتوانسته نتایجی موفقیت آمیز و سالم داشته باشد. در زندگی انسان سکس عظیم ترین انرژی است. ولی انسان نباید در آنجا متوقف شود. سکس را باید به فراآگاهی تبدیل کرد. سکس را باید درک کرد تا زندگی بدون اعمال جنسی brahmacharya بتواند رخ بدهد. شناختن سکس رهایی از آن است، رفتن به فراسوی آن است. ولی انسان ها با وجودی که در طول عمرشان تجارب جنسی بسیار دارند، هیچ تلاشی نمی کنند تا درک کنند که آمیزش به آنان تجربه ای گذرا از سامادی می بخشد، يك نگاه بسیار کوتاه به فراآگاهی. و کشش عظیم سکس در این است، جاذبه ی اساسی سکس در همین است. همین تجربه است که شما را صدا می زند.

شما باید با هشیاری و مراقبه گونگی درک کنید که همین تجربه ی گذرا است که به کشیدن و جذب شما ادامه می دهد. به شما می گویم که راه های آسان تری برای رسیدن به همین تجربه وجود دارد __ مراقبه، تمرین هشیاری درست، تمرینات یوگا همگی وسایل رسیدن به همین تجربه هستند. ولی درک این نکته بسیار اساسی است که همین تجربه سبب جذب شماست.

یکی از دوستان نوشته که موضوع این سخنرانی های من سبب خجالت است. او از من خواسته تا موقعیت ناجور مادری را تصور کنم که در میان مخاطبین همراه با دخترش نشست است. او از من خواسته تا ضمن سخنرانی، به مادری فکر کنم که همراه با پسرش نشست و یا به پدری که همراه دخترش نشست است. او گفته که این چیزها را نباید در

حضور مردم بیان کرد. به او گفتم که او بسیار ساده لوح است. يك مادر عاقل، به موقع، پیش از اینکه دخترش وارد دنیای سکس شود، تجربه های جنسی خودش را برای دخترش بازگو می کند، قبل از اینکه ادراك نابالغانه و نبود اطلاعات، او را به راه های انحرافی جنسی بکشاند. يك پدر ارزشمند و هوشمند تجربه هایش را برای پسران و دخترانش بازگو می کند تا آنان وارد راه های اشتباه نشوند، تا که منحرف نشوند.

ولي اعجاب اوضاع در این است که نه پدران و نه مادران هیچ تجربه ي عمیقی در این خصوص ندارند. آنان خودشان به وراي سطح سکس صعود نکرده اند و بنابراین می ترسند که اگر فرزندانشان چیزی در مورد سکس بشنوند، شاید در همان سطحی گیر کنند که خودشان در آن گرفتار هستند. از این دوستان می پرسم: "برای اینکه گرفتار شوید به چه کسی گوش داده اید؟! " شما خودتان گرفتار گشته اید و فرزندان شما نیز به خودی خودشان گرفتار خواهند شد.

ولي اگر به کودکان درك صحیح داده شود، قابلیت تفکر و هشیاری به آنان داده شود، آیا امکان ندارد که آنان خودشان را از هدر دادن انرژی شان نجات بدهند؟ آیا ممکن نیست که آنان بتوانند انرژی خودشان را حفظ کنند و آن را دگرگون سازند؟

همگی ما بارها ذغال دیده ایم. دانشمندان می گویند که ذغال در طول هزاران سال به الماس تبدیل می شود و بین ذغال و الماس تفاوتی در ساختار شیمیایی وجود ندارد. الماس يك تجلی دگرگون شده از يك قطعه ذغال است.

مايلم به شما بگویم که سکس ذغال است و زندگی بدون عمل جنسی همان الماس است، وضعیت متحول شده ي همان ذغال. الماس هیچگونه دشمنی با ذغال ندارد، تنها يك تبدیل و تحول از همان ذغال است. این همان سفر ذغال است به بعدی تازه. زندگی بدون عمل جنسی، چیزی در مخالفت با سکس نیست، يك دگرگونی و تحول جنسی است.

کسی که با سکس مخالف باشد هرگز ممکن نیست به زندگی بدون سکس دست بیابد. اگر قرار باشد کسی وارد زندگی بدون سکس شود... و این سفر الزامی است، زیرا باید دید که زندگی بدون سکس چیست؟ زندگی بدون سکس یعنی دستیابی به آن تجربه که در آن رفتار و کردار انسان همچون خدا شود، زندگی انسان يك زندگی خدایی شود. این یعنی دستیابی به تجربه ي الوهیت. و این تجربه می تواند از طریق دگرگون سازی انرژی های انسان توسط ادراك به دست آید. در طول روزهای آینده در مورد چگونگی متحول کردن این انرژی و سپس چگونگی تحول آن به تجربه ي فراگاهی سخن خواهم گفت.

مایلم در طول سه روز آینده با دقت زیاد گوش بدهید تا پس از آن هیچگونه سوء تفاهمی در مورد من در شما باقی نماند.

و هر پرسش صادقانه و واقعی که به ذهنتان بیاید، لطفاً پرسید. آن‌ها را کتباً به من برسانید تا در دو روز آخر بتوانم در موردشان مستقیماً صحبت کنم. نیازی نیست که هیچ پرسشی را پنهان کنید. دلیلی نیست که حقیقت زندگی را پنهان کنیم. نیازی نیست که از هیچ واقعیتهایی رویگردان شویم. حقیقت، حقیقت است، چه چشمانمان را بر آن ببندیم یا بازنگه داریم.

يك چیز را می دانم، من فقط کسی را مذهبی می خوانم که شهادت رویارویی مستقیم با حقایق زندگی را داشته باشد. آنان که چنان ناتوان، ترسو و ضعیف هستند که قادر نیستند حتی با واقعیتهای زندگی رویارو شوند، نباید هرگز امیدوار باشند که مذهبی شوند.

در سه روزی که می آیند، از شما دعوت می کنم به این موضوع گوش دهید زیرا چنان موضوعی است که هرگز از هیچکدام از مردان بزرگ و فرزندگان شما انتظار نمی رود در موردش سخن بگویند. و شاید شما نیز به شنیدن چنین موضوعاتی عادت ندارید.

شاید ذهنتان وحشت کند. ولی باریگر مایلم از شما بخواهم تا با دقت بسیار در سه روز آینده گوش بدهید. این امکان وجود دارد که ادراک سکس شما را به پرستشگاه فراآگاهی رهنمون شود. این آرزوی من است. باشد تا جهان هستی این آرزو را برآورده سازد.

از شما سپاسگزارم که با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید.

در پایان، در برابر الوهیتی که در درون تمامی شما منزل دارد سر فرود می آورم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ی سوم

وقتی عشق با مراقبه دیدار می کند

عزیزان من، مایلم سخنانم را با داستانی کوتاه آغاز کنم. قرن ها پیش، در کشوری خاص، یک نقاش بزرگ وجود داشت. وقتی جوان بود تصمیم گرفت یک چهره ی واقعاً عالی نقش کند که سرور الهی از آن بدرخشد: صورت کسی که چشمانش با آرامشی بی نهایت بدرخشد. بنابراین می خواست کسی را پیدا کند تا صورتش منتقل کننده ی چیزی از فراسو باشد، چیزی و رای این زندگی و این دنیا. هنرمند ما عازم سفر شد و سراسر کشور را روستا به روستا، جنگل به جنگل به دنبال چنین شخصی گشت و عاقبت، پس از مدت های مدید با چوپانی در کوهستان برخورد کرد که آن معصومیت و درخشش را در چشمانش داشت، با چهره ای که نشانی از وطنی آسمانی در آن نقش بسته بود.

یک نظر به صورت او کافی بود تا همه را متقاعد کند که الوهیت در انسان ها منزل دارد. هنرمند تصویری از صورت آن چوپان کشید. میلیون ها نسخه از آن نقاشی به فروش رفت، حتی در سرزمین های دوردست. مردم فقط با آویختن آن نقاشی به دیوار خانه هایشان احساس نعمت و برکت می کردند. پس از حدود بیست سال، وقتی که آن هنرمند سالخورده شده بود، فکر دیگری به نظرش رسید.

تجربه اش در زندگی به او نشان داده بود که تمام انسان ها موجوداتی الهی نیستند و اهریمن نیز در آنان وجود دارد. فکر کشیدن چهره ای که نشانگر وجود اهریمن در انسان باشد به نظرش رسید. فکر کرد که این دو چهره می توانند یکدیگر را تکمیل کنند و نشان دهنده ی انسان کامل باشند. در روزگار پیری، بار دیگر به دنبال یافتن مردی راهی شد که انسان نبود و یک اهریمن بود.

وارد قمارخانه ها و میکده ها و تیمارستان ها شد. این شخص می باید سرشار از آتش دوزخ باشد، صورتش باید نشانگر کامل اهریمن باشد: زشت و آزاردهنده. او در پی خود تصویر گناه بود. او قبلاً تصویری از الوهیت را نقش بسته بود و حالا در پی کسی بود که کالبد شیطان باشد. پس از جست و جویی طولانی، عاقبت با یک محکوم در زندان برخورد کرد. آن مرد مرتکب هفت قتل شده بود و ظرف چند روز آینده قرار بود حلق آویز شود. دوزخ از چشمان آن مرد مشهود بود، او تجسد نفرت بود. صورتش زشت ترین صورتی بود که ممکن بود یافت شود. هنرمند شروع کرد به کشیدن تصویر چهره ی آن مرد.

وقتي نقاشي را تمام كرد، آن را در کنار آن نقاشي قبلي قرار داد تا تفاوت را ببيند. از نظر هنر نقاشي، گفتن اينكه کدام بهتر بود دشوار بود، هر دو عالي بودند. او ايستاد و به هر دو تابلو نگاه كرد. آنگاه ناله اي شنيد. برگشت و ديد كه آن زنداني مشغول گريستن است. هنرمند تعجب کرده بود. پرسيد، "دوست من چرا گريه مي كني؟" آيا اين تصاوير تو را ناراحت مي كنند؟" زنداني گفت، "در تمام اين مدت سعي داشتم چيزي را از تو پنهان كنم، ولي امروز ديگر نتوانستم. واضح است كه نمي داني آن تصوير اولي نيز خود من هستم. هر دو نقاشي از صورت من است. من همان چوپاني هستم كه تو بيست سال پيش در كوهستان ديدي. من براي سقوط خودم در اين بيست ساله گريه مي كنم. من از بهشت به دوزخ فرو افتاده ام، از الوهيت به اهريمن."

من نمي دانم كه اين داستان تا چه اندازه واقعي است. شايد واقعي باشد و شايد هم نباشد، ولي زندگي هر انسان دو روي متفاوت دارد. در هر فرد هم الوهيت وجود دارد و هم اهريمن، در هر انسان هم امكان بهشت وجود دارد و هم امكان دوزخ. در وجود هر فرد، هم گل هاي خير و زيبايي شكوفا مي شوند و هم گنداب هاي كثيف و زشت مي تواند ايجاد شود. هر فرد پيوسته بين اين دو افراط و تفریط در نوسان است.

فرد مي تواند به هريك از اين دو انتها دست بيايد، ولي زندگي بيشتر افراد به آن ساحل دوزخي منتهي مي شود.

اندكي مردمان خوش اقبال وجود دارند كه اجازه مي دهند الوهيت در آنان رشد يابد. آيا مي توانيم در رشد دادن الوهيت در خود توفيق يابيم؟

آيا مي توانيم مانند آن نقاشي باشيم كه از نور الوهيت مي درخشيد؟ اين چگونه مي تواند انجام شود؟ با خود اين پرسش، مايلم سخنان امروزم را شروع كنم:

چگونه مي توان از زندگي انسان يك بهشت ساخت، يك رايحه ي مطبوع، يك زيبايي؟ چه تعداد از انسان ها چيزي را كه باقي است مي شناسند؟ چند نفر از انسان ها وارد معبد الهي مي شوند؟ به نظر مي رسد كه آنچه در زندگي انسان ها رخ مي دهد، دقيقاً عكس اين است. ما در كودكي در بهشت هستيم، ولي تا زماني كه سالخورده شويم، در جهنم به سر مي بريم. گويي كه از همان كودكي دچار يك سقوط پيوسته شده ايم. دنياي كودكي سرشار از معصوميت و خلوص است، ولي به تدريج سفر در جاده اي را آغاز مي كنيم كه

از نفاق و ریا هموار شده است. و در هنگام پیری، نه تنها جسم ما پیر می شود، بلکه روحمان نیز فرتوت می گردد.

نه تنها بدن ناتوان و بی رمق می شود، بلکه روح نیز به وضعیتی خراب سقوط می کند. ولی ما فقط این را زندگی محسوب می کنیم و از کنار آن می گذریم.

مذهب می خواهد در این خصوص پرسشی را مطرح سازد. مذهب اینگونه دیدگاه را مورد تردید قرار می دهد: اگر سفر ما از بهشت به دوزخ باشد، چیزی باید در جایی به خطا رفته باشد. اوضاع باید دقیقاً عکس این باشد.

این باید سفری پاداش دهنده باشد: از رنج به سرور، از تاریکی به نور، از فنا به بقا. در واقع، تنها شوق و تشنگی انسان در عمق وجودش همین است. تنها اشتیاق در وجود انسان این است که چگونه از فانی بودن به جاودانگی برسد. در انسان تنها عطش و تنها شوق وافر این است که چگونه از تاریکی به نور، از باطل به حق برسد.

ولی در این سفر اکتشافی برای حقیقت، در این سفر اکتشافی برای الوهیت درون، انسان به ذخیره ای از انرژی نیاز دارد، انسان باید انرژی خویش را حفظ و ذخیره کند. فرد نیاز دارد تا انرژی را گردآوری کند و بسازد تا بتواند منبعی غنی از انرژی شود. تنها در این صورت است که انسان به الوهیت رهنمون می شود. بهشت برای ناتوان ها نیست.

حقیقت زندگی برای کسانی نیست که انرژی شان را هدر می دهند و ضعیف و ناتوان می گردند. کسانی که تمام انرژی های زندگی را هدر می دهند و در درون ضعیف و نحیف می شوند نمی توانند به این سفر دست بزنند. بالارفتن به چنان اوجی و دست زدن به چنین عروجی نیاز به انرژی عظیم دارد.

حفاظت از انرژی وجود، کلید دیانت است. انرژی باید حفظ و نگه داری شود تا بتوانیم منبعی جوشان از آن شویم.

ولی ما نسلی ضعیف و بیمار هستیم که تمام انرژی خود را از دست می دهیم. ما ناتوان و ناتوان تر می شویم، تا وقتی که همه چیز از دست برود و فقط یک خالی بودن پوچ باقی بماند. فقط یک پوچی خالی.

ما چگونه انرژی از دست می دهیم؟ بزرگترین راه خروجی و هدر رفتن انرژی، عمل جنسی است. و همانطور که دیروز برایتان گفتم، دلیلی وجود دارد که چرا انسان آماده است تا انرژی از دست بدهد. چه کسی می خواهد انرژی از دست بدهد؟ هیچکس. ولی چون لمحہ ای از یک ارضاء خاص وجود دارد، فرد آماده است که برای دستیابی به آن

لمحه، انرژی از دست بدهد. در لحظه‌ی انزال نوعی تجربه‌ی خاص وجود دارد و برای همین تجربه است که فرد آماده است انرژی از دست بدهد.

اگر همین تجربه بتواند از راه‌های دیگر به دست آید، انسان هرگز آماده نیست تا از طریق سکس انرژی از دست بدهد.

آیا راه دیگری برای کسب همین تجربه وجود دارد؟ آیا راه دیگری برای تشخیص همین تجربه وجود دارد؟ تجربه‌ی ای که در آن اوج حیات را لمس کنیم، جایی که لمحه‌ی ای از سرور و آرامش زندگی را مشاهده کنیم؟ آیا راه دیگری هم هست؟ آیا برای رسیدن به درون خود، راه دیگری هم وجود دارد؟ آیا برای رسیدن به منبع آرامش و سرور درون خودمان راهی دیگر هم هست؟

اگر چنان راهی یافت شود، انقلابی را در زندگی فرد سبب خواهد شد. آنگاه انسان به سکس پشت خواهد کرد و به سمت الوهیت و فراآگاهی روی خواهد آورد. انقلابی درونی صورت می‌گیرد، دری تازه *a new door* گشوده خواهد شد.

اگر ما قادر نباشیم به بشریت دری تازه را نشان دهیم، مردم به حرکت تکراری و دایره‌وار ادامه داده و نابود خواهند شد. ولی مفاهیمی که تاکنون در مورد سکس وجود داشته است، قادر نبوده هیچ دری تازه را به جز سکس بر روی نژاد انسان بگشاید. برعکس، مصیبتی در جهت مخالف رخ داده است.

طبیعت فقط یک در را به انسان‌ها عطا کرده است، در سکس. ولی آموزش‌هایی که در طول اعصار به انسان‌ها داده شده همان در را بسته است، بدون اینکه دری تازه را بگشاید. در غیاب چنین دری، انرژی فرد درون یک دایره می‌چرخد.

اگر دری تازه وجود نداشته باشد که این انرژی از آن عبور کند، این انرژی جوشان و زندانی شده، شخص را دیوانه خواهد کرد.

آنگاه این انسان دیوانه نه تنها می‌کوشد تا در طبیعی سکس را با زور باز کند، بلکه همان انرژی می‌کوشد تا دیوارها و پنجره‌ها را در هم بشکند و از آنجا جریان پیدا کند. برای همین است که انرژی جنسی از مسیرهای غیرطبیعی جاری

می‌شود. این فلاکت رخ داده است. این یکی از بزرگترین بدبختی‌های انسان است.

دری تازه باید گشوده شود و در کهنه به خودی خود بسته خواهد شد.

برای همین است که من آشکارا بر علیه تمام آموزش‌های دشمنانه در مورد سکس و سرکوب‌های جنسی که تاکنون بشریت را رنج داده است برخاسته‌ام.

به سبب همین آموزش ها است که جنسیت نه تنها در انسان ها افزایش یافته، بلکه همچنین منحرف نیز گشته است.

ولي چاره چیست؟ آیا دري ديگري مي تواند گشوده شود؟

ديروز براي تان گفتم که تجربه اي که از لحظه ي انزال به دست مي آيد شامل دو عنصر است: بي زماني و بي نفسي. زمان از بين مي رود و نفس محو مي گردد. به دليل نبودن نفس و توقف زمان، فرد لمحہ اي از وجود خویش __ وجود واقعي خودش __ را مشاهده مي کند. ولي اين شکوهي گذرا و ناپايدار است و آنگاه بار ديگر به همان شيار و روش قديم بازمي گرديم.

و در اين روند مقدار عظيمي انرژي از دست داده ايم، جرياني بزرگ از انرژي بيوالکتریک را هدر داده ايم.

ذهن مشتاق آن لمحہ است، ذهن شوق آن دارد که بار ديگر آن لمحہ را داشته باشد. و آن لمحہ چنان زودگذر و ناپايدار است که تا وقتي که آن را به دست آورده ايم، ناپديد شده است. حتي از خودش خاطره اي آشکار باقي نمي گذارد که شخص چه چيز را تجربه کرده است. آنچه باقي مي ماند، يك اصرار است، يك وسواس، انتظاري جنون آميز براي تکرار کردن آن تجربه. و انسان تمام عمرش را در اين تلاش صرف مي کند، ولي فرد هرگز قادر نيست بيش از يك لحظه آن لمحہ را داشته باشد.

اين لمحہ همچنين از طريق مراقبه meditation به دست مي آيد.

براي رسيدن به معرفت فردي، دو راه وجود دارد: سکس و مراقبه. سکس راهي است که توسط طبيعت تامين شده است. سکس راه طبيعت است: حيوانات آن را دارند، پرندگان آن را دارند، گياهان آن را دارند و انسان ها آن را دارند.

تازماني که انسان ها فقط از راهي که طبيعت در اختيارشان نهاده استفاده کنند، والاتر از حيوانات نيستند. نمي توانند باشند، آن در بر روي حيوانات نيز گشوده است. حيطة ي انسان بودن روزي شروع مي شود که دري به جز سکس را بگشاييم.

قبل از آن، ما انسان نيستيم، پيش از آن ما فقط در نام است که انسان هستيم. پيش از آن، مرکز زندگي ما فقط با مرکز حيات حيوانات، فقط با مرکز زندگي طبيعت منطبق است. تازماني که به وراي اين عروج نکنيم، تا وقتي که وراي اين نرويم همچون حيوانات زندگي مي کنيم. ما همچون انسان خود را با لباس مي پوشانيم، به زبان انساني سخن مي گوييم و تمام ظواهر بيروني انسان را حفظ مي کنيم، ولي در درون، در لايه هاي

عمیق ذهن، بیش از يك حیوان نیستیم، نمی توانیم بیش از آن باشیم. برای همین است که با داشتن کوچکترین موقعیت آن حیوان درون مان به بیرون می جهد.

در زمان جدایی پاکستان از هند دیدیم که چگونه يك حیوان در پس پوشاک انسانی در کمین نشسته است. دانستیم مردمی که در مسجدها دعا می کنند و یا در معابد گیتا می خوانند قادر هستند غارت کنند، کشتار کنند و تجاوز کنند __ همه کار می توانند بکنند. همان مردمی که همیشه در حال دعا و نیایش در معابد و مساجد بودند، در خیابان ها به تجاوز پرداخته بودند. چه اتفاقی برایشان رخ داده بود؟

اگر همین حالا و در اینجا شورشی رخ بدهد، مدرم بی درنگ فرصتی می یابند که از انسان بودنشان مرخصی بگیرند __ و آن حیوان، که همیشه در آنان آماده بوده، بیرون می آید. حیوان درون انسان همیشه مشتاق است که آزادانه حکومت کند. در جمعیت، در يك اغتشاش عمومی، انسان فرصت می یابد تا آن جامه ی عاریتی انسانیت را به دور افکند و خودش را از یاد ببرد. در جمعیت، او شهامت می یابد تا آن حیوانی را که به نوعی دست آموز کرده بود، آزاد کند.

برای همین است که هیچ انسانی نمی تواند به تنهایی اعمال شنیعی را انجام دهد که می تواند در جمع انجام می دهد.

يك فرد تنها، ترس از این دارد که دیده شود، با او مخالفت شود و به عنوان يك حیوان نامیده شود.

ولی در وسط يك جمعیت بزرگ، فرد می تواند هویت خویش را گم کند، او ابداً نگران نیست که مرکز توجه قرار بگیرد. او اینک بخشی از يك دسته و جمعیت است، اینک دیگر او يك شخص با يك نام نیست، اینک او فقط يك جمعیت بزرگ است. اینک او کاری می کند که آن جمعیت بزرگ می کند.

و فرد چه می کند؟ به آتش می کشد و تجاوز می کند. همچون بخشی از جمعیت او فرصت می یابد تا حیوان پنهان درونش را آزاد بگذارد. و برای همین است که هر پنج تا ده سال انسان مشتاق جنگ است و امید دارد که اغتشاشی صورت بگیرد. اگر تحت عنوان مشکل هندو-مسلمان باشد اشکالی ندارد! اگر نه، آرمان گجراتی-ماراتی Gujarati-Marathi cause نیز کفایت می کند! اگر اهالی گجرات و ماراتی ها تن به اغتشاش ندهند، آنوقت تضاد بین مردمان هندی- زبان و غیر-هندي- زبان نیز برایش خوب است. برای رهاکردن آن حیوان سیری ناپذیر درونش، او به يك بهانه نیاز دارد، هر بهانه ای!

آن حیوان درون انسان اگر برای مدت های زیاد در قفس بماند، احساس خفگی می کند. و تا زمانی که معرفت انسان به و رای دري که طبیعت به او داده عروج نکند، این حیوان درون او از میان نخواهد رفت.

انرژی حیاتی ما فقط يك راه خروج طبیعی، ولي حیوانی دارد و آن راه خروجی، سکس است.

بستن این کانال مشکل آفرین است. الزامی است که پیش از بستن در سکس، دري جدید گشوده شود، تا انرژی بتواند در جهتی تازه جریان یابد.

این ممکن است. تاکنون انجام نگرفته است به این دلیل ساده که سرکوب کردن آسان تر به نظر می آید و متحول ساختن، دشوار است. آسان تر این است که چیزی را بیوشانی و رویش بنشیني تا اینکه آن را متحول کنی.

برای متحول ساختن به يك روش نیاز است و کامل کردن آن روش الزامی است.

بنابراین ما راه آسان سرکوب کردن سکس را برگزیده ایم.

ولي فراموش کرده ایم که هیچ چیز با سرکوب از بین نمی رود، برعکس، فقط قوی تر می شود. ما همچنین فراموش کرده ایم که سرکوب کردن هر چیز، سبب تشدید جاذبه ی آن می شود. آنچه را که سرکوب کرده ایم وارد لایه های عمیق تر آگاهی ما می شود. می توانیم در طول ساعات بیداری آن را سرکوب کنیم، ولي در شب در رویاهایمان خودش را نشان می دهد.

در درون منتظر می ماند و مشتاق است تا در کوچکترین فرصت بیرون بجهد.

سرکوب کردن انسان را از هیچ چیز رها نمی سازد، برعکس ریشه های آن عمیق تر وارد ناخودآگاه می شود و شخص حتی عمیق تر در دام می افتد.

بشریت در خود همان تلاش برای سرکوب سکس توسط آن به زنجیر کشیده شده و در دامش افتاده است.

برای همین است که انسان ها همچون حیوانات فصل یا دوران مخصوص جفتگیری ندارند. انسان ها بیست و چهار ساعته و در تمام سال دچار جنسیت هستند. در میان انواع حیوانات، حتی يك حیوان نیز یافت نمی شود که بیست و چهار ساعته و در تمام سال میل جنسی داشته باشد. حیوانات دوران مشخصی برای آن دارند، يك فصل مخصوص که می آید و می رود. پس از آن دوران یا آن فصل حیوان دیگر دوباره به آن فکر نمی کند.

ولي نگاه كنيد كه چه بر سر انسان ها آمده است! آنچه را كه انسان ها سعي کرده اند سرکوب کنند، بیست و چهار ساعته و در تمام طول سال در زندگي شان منتشر و پخش شده است.

آيا هرگز در مورد اين واقعيت فکر کرده ايد كه هيچ حيواني در تمام اوقات و تمام موقعيت ها شهواني نيست، ولي انسان ها در تمام ساعات و تمام موقعيت ها احساس شهوت دارند؟

ميل جنسي چنان در درون انسان ها متصاعد مي شود كه گويي سكس تنها چيز و همه چيز در زندگي است.

اين چگونه به وقوع پيوسته است؟ اين مصيبت چگونه عارض بشر شده است؟

چرا فقط دامنگير انسان شده و نه هيچ حيوان ديگري؟

فقط يك دليل وجود دارد: انسان ها كوشيده اند تا سكس را سرکوب کنند و در عوض همچون يك زهر در سراسر شخصيت آنان منتشر گشته است.

و ما براي اينكه سرکوب كنيم مجبور بوده ايم كه چه كنيم؟ ما بايد آن را محكوم مي كرديم، بايد نگرشي توهين آميز به آن مي پروراندیم، بايد آن را تحقير مي كرديم، بايد از آن سوء استفاده مي كرديم. بايد آن را "دري به سوي دوزخ"

مي خوانديم. بايد اعلام مي كرديم كه "سكس گناه است!" بايد مي گفتيم كه هرآنچه كه در سكس است نفرت انگيز است و بايد آن را خوار و حقير شمرد. ما بايد تمام اين نام هاي خفت بار را براي سكس اختراع مي كرديم تا بتوانيم سرکوب كردن آن را توجيه كنيم. ولي ما كمترين آگاهي نداريم كه به سبب همين سرزنش ها و محكوميت ها، تمام زندگي مان سرشار از زهر شده است.

نيچه Nietzsche زماني جمله اي بسيار پرمعني گفته است. او گفته كه مذاهب كوشيده اند تا سكس را با مسموم كردنش به قتل برسانند ولي سكس كشته نشد، مسموم شده است. بهتر بود كه كشته مي شد، ولي اينك چيزها بدتر شده اند.

سكس زندگي مي كند، ولي مسموم است. جنسيت گرايي sexuality همان سكس مسموم شده است. سكس درحيوانات نيز وجود دارد، زيرا سكس انرژي حياتي است، ولي جنسيت گرايي فقط در انسان وجود دارد. درحيوانات چنين چيزي وجود ندارد. به چشمان حيوانات نگاه كنيد، چيزي از شهوت و جنسيت گرايي در آنجا به كمين ننشسته است. ولي

اگر

به چشمان انسان ها نگاه کنید، شهوات و شهوت پرستی را در آن خواهید یافت.

بنابر این حیوانات هنوز هم يك زیبایی دارند.

ولي براي زشتي و بدكاري جنون آمیز سرکوب کنندگان سکس، حد و مرزي وجود ندارد.

دیروز به شما گفتم که اگر دنیا بخواهد از جنسیت گرایي رها شود، دخترها و پسرها باید بیشتر به هم نزدیک شوند. پیش از اینکه انرژی جنسی در آنان به بلوغ برسد، پیش از چهارده سالگی، باید با بدن های یکدیگر آشنا شوند تا که شهوت برای آن به سادگی از بین برود.

برعکس، نهضتی جدید در آمریکا شروع شده که توسط مردمان مذهبی آنجا هدایت می شود. شاید از آن بی خبر باشید، ولي این يك نهضت بسیار عجیب است! هدف آن ها این است که از بیرون بردن سگ ها، گربه ها، اسب ها و سایر حیوانات بدون پوشاک ممانعت کنند! آنان می خواهند که پیش از اینکه حیوانات به خیابان بروند، لباس بپوشند! فکر پشت آن این است که کودکان با دیدن حیوانات برهنه ممکن است فاسد شوند! چقدر مسخره است که فکر کنیم کودکان با دیدن بدن برهنه ی حیوانات فاسد خواهند شد! ولي در هر حال برخی از اخلاق گرایان و مذهبیین چنین نهضتی را شکل داده اند تا از آوردن حیوانات بدون پوشاک به خیابان جلوگیری کنند. ببینید که برای نجات انسان ها چه کارها می کنند!

این "ناجیان" همان کسانی هستند که انسان ها را نابود می کنند. آیا هرگز دقت کرده اید که حیوانات در برهنگی شان چه زیبا و شگفت انگیز هستند؟ حیوانات حتی در برهنه بودنشان نیز معصوم و ساده هستند. شما بسیار به ندرت به برهنه بودن حیوانات فکر می کنید و تا نوعی برهنگی بیمارگونه در خودتان پنهان نباشد، هرگز برهنگی آن ها را نخواهید دید. ولي کسانی که می ترسند و آنان که بزدل هستند برای جبران ترس خود از برهنگی همه کار می کنند.

به سبب همین افکار است که نسل بشر روز به روز بیشتر به قهقرا می رود.

آنچه واقعاً مورد نیاز است این است که مردم چنان ساده شوند که بتوانند معصوم و مسرور، برهنه، بدون لباس بایستند __ مانند **ماهاویرا Mahavira** که برهنه و بی لباس برخاست. مردم می گویند که او با کنار گذاشتن پوشاک، لباس پوشیدن را ترک کرد. ولي من

منکر این هستم. من می گویم که معرفت او، آگاهی چنان شفاف و چنان معصوم شد ___ پاک همچون یک کودک ___ که به سادگی برهنه ایستاد.

وقتی که هیچ چیز برای پنهان کردن وجود نداشته باشد، انسان می تواند عیان و عریان بایستد. تا زمانی که چیزی برای مخفی کردن وجود داشته باشد، فرد خودش را می پوشاند. ولی وقتی چیزی برای پنهان کردن نباشد، انسان حتی نیازی ندارد که لباس برتن کند. آنچه در واقع مورد نیاز است نوعی دنیاست که در آن هر فرد چنان معصوم، چنان پاک و بی گناه است که قادر باشد پوشاک را کنار بگذارد. در برهنه بودن چه گناهی وجود دارد؟

ولی امروزه اوضاع چنان است که مردم حتی با داشتن پوشاک نیز یک ذهنیت گناه آلوده دارند.

با وجود انواع پوشاک، برهنه هستند. و همچنین مردمانی وجود داشته اند که حتی در عریان بودنشان نیز برهنه نبوده اند. برهنگی یک وضعیت ذهنی است. با ذهنی معصوم و پاک، حتی برهنگی نیز معنایی والا دارد، اهمیت و زیبایی خودش را دارد.

ولی تاکنون ما با زهر تغذیه شده ایم و این زهر به تدریج در تمام زندگی ما منتشر شده است ___ از یک زاویه ی وجودمان تا زاویه ای دیگر.

ما از یک زن می خواهیم که به شوهرش همچون یک خدا بنگرد. همچنین از همان ابتدای کودکی به او آموزش داده شده که سکس یک گناه است، در پی به دوزخ است. فردا، وقتی که او ازدواج کند، چگونه می تواند به شوهرش احترام بگذارد؟ ___ کسی که او را به سمت سکس، به سوی گناه می کشاند! از یک سو به زن آموزش می دهید که شوهرش یک خداست، ولی تجربه ی او نشان می دهد که این موجود گناهکار او را به سوی جهنم می کشاند.

وقتی در نخستین جلسه در سالن اجتماعات باراتیا ویدیا Bharatiya Vidya Auditorium در مورد این موضوع صحبت کردم، همان روز خواهری نزد من آمد و گفت، "من خیلی ناراحت هستم. من از شما بسیار عصبانی هستم. سکس موضوعی محکوم شده است. سکس گناه است. چرا به این تفصیل در این مورد حرف زدید؟ من واقعاً از سکس نفرت دارم."

حالا، او زنی شوهردار است که دختران و پسرانی هم دارد و از سکس متنفر است.

او چگونه قادر است شوهرش را که او را به سکس دعوت می کند دوست بدارد؟
او چگونه می تواند فرزندانش را که از سکس به دنیا آمده اند دوست بدارد؟
عشق او مسموم باقی خواهد ماند، این زهر در عشق او همیشه پنهان خواهد ماند.
وبه سبب همین محکوم بودن سکس، بین او و شوهرش، بین او و فرزندانش همیشه یک دیوار اساسی برپا خواهد بود.
در نظر او این فرزندان، ثمرات یک گناه هستند و رابطه ی بین او و شوهرش یک رابطه ی گناه آلوده است.

آیا فرد می تواند با کسی که رابطه ای گناه آلوده دارد دوستانه رفتار کند؟ آیا انسان می تواند با گناه در هماهنگی زندگی کند؟
کسانی که سکس را تقبیح می کنند زندگی زناشویی همه را نابود ساخته اند. و نابودی زندگی زناشویی، نتیجه اش این نیست که مردم به و رای سکس رفته اند. مردی که با دیوار نامریی گناه بین خودش و همسرش روبه رو است هرگز نمی تواند از او راضی باشد.
آنگاه در اطراف به دنبال زنی دیگر می گردد، نزد زنان روسپی می رود. باید که چنین کند.

اگر او در خانه رضایت کامل می داشت، تمام زنان دنیا می توانستند برایش همچون خواهران و مادران باشند.

ولی چون این رضایت وجود ندارد، تمام زنان برایش همسران بالقوه هستند _ همچون کسانی که می توانند به شریک جنسی تبدیل شوند. این طبیعی است، باید که چنین باشد زیرا درجایی که او باید سرشار از نعمت سرور و رضایت باشد، چیزی جز زهر، انزجار و سخن از گناه نمی یابد. بنابراین در اطراف چرخ می زند و در جست و جوی ارضاء خویشان است. و انسان ها در این جست و جو چه چیزها که ابداع نکرده اند!
اگر از تمام رفتارهایی که در این خصوص ابداع شده فهرستی تهیه شود حیرت خواهید کرد.

ولی آن عنصر اساسی که ما به آن توجه نکرده ایم این است که آن سرچشمه طبیعی، آن منبع عشق، منبع سکس، زهر آگین شده است. و زمانی که احساس گناه وجود داشته باشد، وقتی بین زن و شوهر احساس اکراه و انزجار وجود داشته باشد، همین رویکرد گناه آلوده امکان هرگونه رشد و تحول را برای همیشه بر روی آنان خواهد بست.

وگر نه، تاجايي که من درك مي کنم، اگر يك زن و شوهر سعي کنند سکس را به روشي هماهنگ درك و تحسن کنند و نسبت به يکديگر پر از ادراك عاشقانه باشند، با احساسی از خوشي و شادمانی و بدون سرزنش کردن سکس، آنگاه رابطه ي بين آنان حتماً متحول شده و ارتقا خواهد يافت. و پس از اين، اين امکان وجود دارد که همان زن، همان همسر همچون يك مادر براي شوهرش به نظر بيايد!

حدود سال 1930، گاندي به سيلان رفت. کاستوربا *Kasturba*، همسرش نیز با او رفته بود. ميزبان ها فکر کردند که مادر گاندي با او همراه است، زیرا خود گاندي او را با *ba* صدا مي زد، به معني مادر.

در مراسم معارفه و خوشامدگويي، ميزبان از اينکه گاندي به همراه مادرش از آنجا دیدار مي کند ابراز خوشوقتي کرد.

منشي گاندي بسيار عصبی شده بود. اشتباه از او بود، او مي بايد پيش از اين اعضاي هيات را به سازمان دهندگان معرفي مي کرد. ولي حالا بسيار دير شده بود: گاندي اکنون به ميكروفن نزديك شده بود و مي رفت تا سخنراني خودش را آغاز کند. منشي از اين نگران بود که گاندي او را به اين سبب توبيخ کند. او نمي دانست که گاندي ابدأً از اين موضوع خشمگين نبود، زیرا مردان زيادي وجود ندارند که اين توفيق را داشته باشند که همسرانشان را به مادرانشان تبديل کرده باشند.

گاندي گفت، "اين تصادفي با شگون است که دوستي که مرا معرفي کرد، اشتبهاً حقيقتي را بيان کرد. در طول چند سال اخير کاستوربا واقعاً مادر من شده است. او زماني همسر من بود، ولي اينك مادر من است."

اين ممکن است. اگر زن و شوهر قدری تلاش کنند تا سکس را بايکديگر درك کنند، مي توانند در دگرگون ساختن سکس باهم دوست باشند و به يکديگر ياري رسانند. و روزي که زن و شوهر در متحول کردن سکس توفيق بيابند، احساسی از يك سپاسگزاري عظيم بين ايشان ايجاد خواهد شد. نه هرگز قبل از آن. پيش از اين، چيزي به جز يك خشم و دشمني ظريف و پنهاني بين آنان وجود ندارد. پيش از اين فقط يك نزاع هميشگي وجود دارد، نه يك دوستي با صفا.

دوستي آنان روزي شروع مي شود که در متحول ساختن انرژی هاي جنسي شان براي هم يك يار و يك وسيله باشند.

این وقتی است که نسبت به یکدیگر احساسی از سپاسگزاری پیدا می کنند. آن روز، مرد سرشار از احترام نسبت به همسرش است، زیرا به او کمک کرده تا از شهوت رها گردد. آن روز، زن نسبت به شوهرش سرشار از سپاس است، زیرا او را از شهوانیتش آزاد ساخته است. از آن روز به بعد آنان در یک رابطه ی دوستی واقعی زندگی و عاشقانه خواهند کرد، نه در رابطه ای جنسی. این نقطه ی آغاز سفر زندگی آنان است در جهتی که شوهر برای زنش یک خدا می شود و زن نیز برای شوهرش یک الهه می گردد. ولی چنین امکانی در نطفه مسموم گشته است.

برای همین است که دیروز گفتم مشکل بتوانید دشمنی بزرگتر از من برای سکس پیدا کنید. ولی دشمنی من این نیست که سکس را محکوم یا تقبیح کنم، دشمنی من چنین است که به جهتی اشاره می کنم که سکس را متحول کنید و چگونگی آن را بیان می کنم. من به این معنا دشمن سکس هستم که طرفدار دگرگون کردن ذغال به الماس هستم. من آرزو دارم که سکس متحول شود.

این چگونه می تواند انجام شود؟ روش چیست؟ به شما گفتم که دري دیگر باید باز شود، دري جدید.

وقتی که نوزاد به دنیا می آید، سکس فوراً سروکله اش پیدا نمی شود. هنوز زمانش نرسیده است. بدن انرژی جمع می کند، یاخته ها قوت می گیرند و زمانی فرا خواهد رسید که بدن کاملاً آماده است. انرژی به آهستگی خودش را جمع و جور

می کند، و آنگاه با فشار دري را باز می کند که در 14 سال نخست بسته بوده است __ و برای کودک، این شروع دنیای سکس است.

وقتی که این در گشوده شد، گشودن دري جدید مشکل می شود، زیرا طبیعت انرژی چنین است که هرگاه گذرگاهی برای جریان یافتن در آن پیدا کند، برایش آسان تر است که همان گذرگاه را نگه دارد. وقتی که رود گنگ مسیرش را جا انداخت در همان مسیر جاری می شود، هر روز مسیری تازه را نمی جوید. شاید هر روز آب های تازه به درونش سرازیر شوند، ولی در همان مسیر قبلی جریان خواهد داشت. به همین ترتیب، انرژی حیاتی انسان برای خودش مسیری را می جوید و سپس در همان مسیر جاری می گردد.

اگر انسان بخواهد از جنسیت گرایی رها شود، لازم است قبل از آنکه در سکس باز شود، دري جدید برای این انرژی باز شود. آن در جدید، مراقبه است.

در سال های ابتدای کودکی باید درس ها و آموزش های اجباری برای مراقبه وجود داشته باشد. در عوض، ما به کودکان ضدیت با سکس را می آموزیم که مطلقاً احمقانه است.

کودک را نباید در مخالفت با سکس آموزش داد، باید به او چیزی مثبت داد: چگونه در دسترس مراقبه قرار بگیرد. و کودکان سریع تر به مراقبه دست خواهند یافت زیرا آن دردی که بر روی انرژی جنسی آنان باز می شود، هنوز بسته است و گشوده نشده. آن انرژی امن و محافظت شده است، می تواند هر در جدیدی را بکوبد و بگشاید. بعدها همین کودکان رشد می کنند و سپس برایشان بسیار دشوار خواهد بود به مراقبه دست بیابند.

یک گیاه تازه و جوان را می توان به هر جهتی خم کرد، در هر جهتی می توان آن را چرخاند. ولی وقتی که رشد کرد، سفت و سخت می شود. اگر سعی کنی آن را خم کنی، می تواند بشکند.

آموختن مراقبه به مردم مسن، رویکردی اشتباه است. تمام تلاش ها باید برای آموزش آن به کودکان باشد. ولی انسان ها، چنین که هستند، فقط در اواخر عمرشان به مراقبه علاقمند می شوند. فقط آنوقت است که در مورد مراقبه جویا می شوند و اینکه انضباط روحانی چیست و چگونه به آرامش می توان رسید. وقتی تمام انرژی های ما مصرف شد، وقتی که تمام امکانات پیشرفت از میان رفت، وقتی همه چیز در شیارهای خودشان سفت و سخت شدند، وقتی تمام نرمی و قابلیت انعطاف از بین رفت، وقتی که متحول شدن بسیار دشوار است، می خواهیم که خودمان را دگرگون کنیم! کسی که یک پایش لب گور است می پرسد که چگونه می تواند به مراقبه دست بیابد: "آیا راهی هست؟" این عجیب است. این مفهومی جنون آمیز است.

تازمانی که مفهوم مراقبه را با نوزاد انسان مرتبط نسازیم، این سیاره هرگز روی صلح و مراقبه به خودش نخواهد دید. مرتبط ساختن این مفهوم با کسانی که در شامگاه زندگی شان زندگی می کنند عملی عبث و بیهوده است.

کوشش برای رسیدن به آرامش در انتهای زندگی نیاز به تلاشی بسیار زیاد و بی جهت دارد. اگر این کوشش در ابتدای زندگی به عمل می آمد، انسان بسیار آسان تر به مقصود می رسید.

بنابراین نخستین گام در متحول کردن سکس، معرفی مراقبه به کودکان خردسال است. برای مشرف ساختنش به آرامش، به بی ذهنی، برای تشریف آنان به سکوت. کودکان، با استانداردهای بزرگسالان، در هر صورت ساکت و آرام هستند. اگر قدری به آنان جهت

داده شود و آزموش داده شود که حتی قدری ساکت و آرام بمانند، تازمانی که به چهارده سالگی و به سن بلوغ برسند در پی جدید به روی آنان گشوده شده است. آنوقت آن انرژی که بالغ شده است، از در پی جاری می شود که پیشاپیش باز شده است. به این ترتیب، آنان خیلی پیش از اینکه سکس را تجربه کنند، تجربه ای از آرامش، از سرور، از بی زمانی و بی نفسی خواهند داشت.

این آشنابودن، انرژی آنان را از رفتن به کانال های خطا باز می دارد و آن را به مسیری درست هدایت خواهد کرد.

ما به جای اینکه آرامش مراقبه را به کودکان آموزش دهیم، انزجار از سکس را به آنان می آموزیم. می گوئیم: "سکس گناه است، سکس کثیف است!" به آنان می گوئیم که این نیرو چیزی زشت و بد است و ما را به دوزخ می برد.

ولی دادن این نام ها هیچ چیز را در وضعیت واقعی تغییر نمی دهد. برعکس، کودکان کنجکاوتر می شوند: می خواهند بیشتر در مورد این چیز دوزخی بدانند، می خواهند این اهریمن را بیشتر بشناسند و میل دارند این چیز کثیف را که والدین و آموزگاران اینهمه از آن وحشت دارند بهتر بشناسند. و ظرف مدتی کوتاه، کودکان درمی یابند که خود والدینشان به همان چیزی مشغول هستند که آنان را از آن منع می کرده اند! و روزی که این را کشف کنند، تمام احترام و اعتمادشان از والدین سلب خواهد شد.

برخلاف آنچه که عموماً می گویند، تعلیم و تربیت جدید مسئول سلب احترام از والدین نیست، خود والدین تقصیرکار هستند. کودکان به زودی درمی یابند که والدینشان کاملاً درگیر همان چیزی هستند که می گویند کثیف است!

و اینکه زندگی روزانه ی آنان با زندگی شبانه شان تفاوت دارد و بین گفتار و کردارشان همخوانی وجود ندارد. کودکان نظاره گرهایی بسیار دقیق هستند. آنان به هر آنچه که در خانه روی می دهند توجه دارند. آنان می بینند که آنچه را که پدرشان "کثیف" و مادرشان آن را "بد" می خواند، در خانه رواج دارد.

آنان به زودی از این نکته هشیار می شوند و تمامی احترام و اعتبار والدین برایشان از بین می رود، زیرا در نظر آنان والدینشان منافق و ریاکار هستند. آنان به آنچه که موعظه می کنند عمل نمی کنند.

و به یاد بسپارید:

کودکانی که ایمانشان را به والدینشان از دست بدهند، هرگز قادر نخواهند بود به خداوند ایمان داشته باشند.

کودکان نخستین لمحہ از الوهیت را در والدینشان می بینند، و اگر این ایمان شکسته شود، آنان در بزرگی، به یقین انسان هایی بی خدا می شوند. کودکان، نخستین احساس الوهیت را در پاکی والدینشان حس می کنند. والدین به آنان از همه نزدیک تر هستند. احساس ایمان و حرمت از طریق والدین در کودکان برمی خیزد. اگر ایمان کودک در هم بشکند، بازگردان کودک به نزدیکی با خداوند بسیار دشوار خواهد بود.

نخستین خدایانشان به آنان خیانت کرده اند __ پدر و مادر ثابت کرده اند که ریاکار هستند. امروزه، نسل جوان وجود خداوند یا روح را انکار می کنند و مفهوم رهایی غایی را به تمسخر می گیرند و مذهب را فریب و حیل می دانند. نه به این سبب که خودشان جست و جو کرده و به نتیجه گیری شخصی خودشان رسیده اند، بلکه به این سبب که والدینشان را منافق و فریبکار یافته اند.

و تمام این فریب بر اساس سکس قرار دارد و حول محور جنسیت می گردد. به کودکان یاد ندهید که سکس گناه است. در عوض، الزامی است که به آنان آموخته شود که سکس بخشی جدانشدنی از زندگی است، که ما از سکس زاده شده ایم و اینکه سکس خود زندگی ما است. این به آنان کمک می کند که رفتار پدر و مادرشان را به درستی درک کنند و وقتی بزرگ شدند و زندگی را خودشان تجربه کردند، از صداقت و صفای والدینشان سرشار از احترام خواهند شد. در شکل دادن زندگی مذهبی آنان، هیچ عنصری عظیم تر از کشف صداقت و درستی والدینشان نیست. ولی امروزه تمام کودکان می دانند که والدینشان منافق و فریبکار هستند. سبب اصلی تضاد بین فرزندان و والدین همین است. سرکوب کردن سکس بین زن و شوهر و بین فرزندان و والدین شکافی ایجاد کرده است. نه. ما نیازی به مخالفت با سکس و محکوم کردن و تقبیح آن نداریم. آنچه مورد نیاز است آموزش جنسی به کودکان است.

به محض اینکه آنان به قدر کافی بالغ شدند که سوال کنند، باید هرآنچه را که به نظر اساسی می آید، هرآنچه را که می توانند درک کنند باید به آنان گفت تا بیش از اندازه در مورد سکس کنجاو نشوند و تا نقطه ی جنون جذب آن نشوند که سعی کنند از منابع عوضی آن را فرابگیرند.

وگرنه، همانطور که امروزه اوضاع چنین است، کودکان آنچه را که بخواهند پیدا می کنند، ولی آن را از مردمی عوضی و از مسیر های اشتباه فرامی گیرند و همین کار سبب می شود که برای باقی عمرشان درد بکشند و شکنجه شوند.

و در تمام این مدت دیواری از سکوت و پنهان کاری بین فرزندان و والدین وجود دارد، گویی که نه والدین و نه فرزندان هیچ چیز از سکس نمی دانند! باید به کودکان آموزش جنسی صحیح داده شود.

دومین نکته اینکه باید به کودکان مراقبه را آموخت __ چگونه آرام، باصفا و ساکت بمانند و چگونه به وضعیت بی ذهنی no-mind برسند. اگر در خانه ها تسهیلاتی فراهم شوند که آنان بتوانند هر روز دست کم یک ساعت وارد سکوت شوند، کودکان بسیار به سرعت می توانند یاد بگیرند که به این حالت برسند. و البته این فقط زمانی ممکن خواهد بود که شما، والدین، نیز همراه آنان به مراقبه بنشینید. یک ساعت نشستن در سکوت می باید در هر خانه اجباری باشد.

اگر به سبب ضرورت، در خانه ای یک وعده غذا از دست برود، این را می توان تحمل کرد، ولی هیچ خانه ای نباید بدون یک ساعت مراقبه در روز بماند. اگر در مکانی که خانواده در آن سکونت دارد، یک ساعت سکوت اجرا نشود، خواندن آن به عنوان "خانه" اشتباه است. این خانه ای کاذب است.

روزی یک ساعت مراقبه کردن، تا زمانی که فرد به چهارده سالگی برسد، در مراقبه را بر او خواهد گشود، در بی به آن وضعیت که در آن، بی زمانی و بی نفسی را تجربه می کند، جایی که لمحہ ای از روح را مشاهده می کند. داشتن چنین لمحہ ای قبل از تجربه ی سکس اهمیت دارد. این لمحہ، پایانی است بر زیاده روی و افراط در سکس: اینک انرژی مسیری تازه یافته است. من این را نخستین گام می خوانم.

در تمرین زندگی بدون عمل جنسی، در رفتن به وراي سکس، در روند دگرگونی انرژی جنسی، مراقبه نخستین قدم است.

گام دوم عشق است. باید عشق را از وقت نوزادی به کودکان آموزش داد. تاکنون چنین پنداشته شده که آموزش عشق منجر به دنیای سکس می شود. ولی این ترسی بی اساس است. آموزش سکس می تواند انسان را به عشق رهنمون شود، ولی آموزش عشق هرگز او را به جنسیت گرایی نمی کشاند. حقیقت درست عکس این است. هرچه عشق بیشتری در درون فرد رشد کند، انرژی جنسی بیشتری به عشق تبدیل می شود و تقسیم می شود.

فرد هرچه از عشق خالي تر باشد the less love-filled ، ذهنيت جنسي بيشتري دارد
the more sex-minded .

فرد هرچه بيشتري از عشق تهی باشد، نفرت بيشتري دارد، فرد هرچه از عشق خالي تر باشد، زندگي اش بيشتري سرشار از كينه ورزي خواهد بود. و انسان هرچه بيشتري از عشق خالي باشد، حسادت، رقابت، نگراني، و بدبختي بيشتري در زندگي خواهد داشت.
فرد هرچه با تشويش، حسادت، نفرت و رنجش بيشتري احاطه شده باشد، انرژي بيشتري در درونش راکد مي ماند و آنگاه تنها راه براي تخليه ي آن، سكس است.

عشق براي انرژي هاي ما يك خروجي است. عشق يك جريان است. سازنده است و براي همين است كه جاري است و رضاييت مي آورد. و آن رضاييت بسيار عميق تر و بسيار باارزش تر از رضاييتي است كه توسط سكس به دست مي آيد. كسي كه چنين رضاييتي را شناخته باشد، هرگز به دنبال جايگزيني نمي گردد، درست مانند كسي كه جواهر دارد، هرگز در پي سنگريزه ها نيست.

ولي كسي كه پر از نفرت باشد، هرگز نمي تواند راضي باشد. در نفرت، انسان جدا مي كند، چيزها را نابود مي كند. نابود كردن هرگز رضاييت نمي آورد: رضاييت توسط خلق كردن به دست مي آيد. كسي كه حسود است مبارزه مي كند، ولي مبارزه هرگز رضاييت نمي آورد. رضاييت با دادن، سهيم شدن به دست مي آيد، نه با ربودن و چنگ زدن.

كسي كه در نزاع و ستيز است، چنگ مي زند و مي ربايد. ولي ربودن هرگز آن رضاييتي را نمي آورد كه دادن و سهيم شدن مي آورد. انسان جاه طلب از يك مقام به مقامي ديگر مي جهد، ولي هرگز قادر نيست آرامش به دست آورد.

آرامش به كساني وارد مي شود كه در سفر عشق هستند، كساني كه از يك زيارت عشق به زيارتي ديگر مي روند، نه به آنان كه در سفر قدرت و مقام هستند.

فرد هرچه بيشتري سرشار از عشق باشد، در هر سلول از وجودش، رضاييت، آرامش و احساس شادي و تكميل بودن بيشتري جريان دارد. نوعي شادابي و طراوت، كه نشانگر آن رضاييت و سرور است او را دربرگرفته است.

چنين شخصي كه چنين به رضاييت رسيده است در بعد dimension سكس حركت نمي كند. و شخص براي حركت نكردن در آن بعد نبايد تلاشي كند. او فقط به اين سبب در

آن بعد نمی رود که آن رضایتی که فرد عادت داشت برای چند لحظه توسط سکس به دست آورد، اینک توسط عشق، بیست و چهار ساعته در دسترس است.

بنابراین جهت بعدی این است که وجود ما بیشتر در بعد عشق حرکت کند. ما عشق می ورزیم، عشق می دهیم و در عشق زندگی می کنیم. و برای تشریف به عشق، لزومی ندارد که فقط عاشق انسان ها باشیم.

تشریف به عشق تشریفی است به اینکه تمامی وجود انسان عشق شده باشد. این تشریفی است به عاشقانه زندگی کردن. فرد می تواند یک قطعه سنگ را چنان از زمین بردارد که یک دوست را برمی دارد. فرد همچنان می تواند دست کسی را طوری در دست نگه دارد که گویی دست یک دشمن را نگه داشته است. شاید کسی قادر باشد با اشیاء مادی با مراقبتی عاشقانه رفتار کند، در صورتی که دیگری با انسان های دیگر طوری رفتار می کند که نباید چنین حتی با اشیاء مادی رفتار شود. انسانی که سرشار از نفرت است، با انسان های دیگر همچون اشیاء بی جان رفتار می کند، کسی که پر از عشق است حتی به اشیاء بی جان نیز شخصیت زنده می بخشد.

یک مسافر آلمانی برای دیدن عارفی مشهور آمده بود. او می باید به دلیلی خشمگین بوده باشد. او با عصبانیت بندهای کفشش را باز کرد، کفش ها را به گوشه ای پرت کرد و با ضربه ای محکم در را باز کرد.

در هنگام خشم، انسان کفش هایش را طوری از پا در می آورد که گویی بدترین دشمنش هستند! او همچنین در را طوری باز می کند که گویی یک دشمنی عظیم بین او و در وجود دارد! مرد محکم در را باز کرد، وارد شد، و به آن عارف ادای احترام کرد.

عارف گفت، "نه، من هنوز نمی توانم به سلام تو پاسخ بدهم. نخست برو و از در و از کفش هایت معذرت بخواه!"

مرد پرسید، "شمارا چه می شود؟ از در معذرت بخواهم؟ و از یک جفت کفش؟ آیا آن ها زنده هستند؟"

عارف پاسخ داد: "وقتی خشمت را سر آن چیزهای بی جان خالی می کردی این را توجه نکردی. تو کفش ها را طوری پرتاب کردی که موجوداتی زنده هستند و برای چیزی مقصر هستند. و در را با چنان خشونت باز کردی که به نظر دشمنت می آمد. چون با خالی کردن خشمت بر سر آن ها، شخصیتشان را تایید کردی، باید همین حالا نخست

بروي و از آن ها معذرت بخواهي. فقط در آن صورت با تو حرف خواهم زد، وگرنه امکان ندارد."

مسافر فکر کرد که چگونه اينهمه راه از آلمان آمده تا اين عارف را ملاقات کند و اينک چنين موضوع بي اهميتي مي تواند امکان ملاقات را از او بگيرد. درحالي بسيار بي رمق، نزد کفش هایش رفت و دست هایش را روي هم گذاشت و گفت، "دوستان، بدرفتاري مرا ببخشيد!"

به در گفت، "متاسفم. بازکردن تو با خشم کاري اشتباه بود."

مسافر آلماني در خاطر ايش مي نويسد که نخست به نظرش بسيار مسخره رسيد، ولي وقتي معذرت خواهي اش به پايان رسيد، شگفت زده شده بود: آرامشي بسيار به او دست داده بود و احساس سبكي و صفاي زياد مي کرد. حتي به تخیلش هم راه نمي يافت که توسط معذرت خواهي از يك جفت کفش و يك در، چنان صفا و آرامشي بتواند به کسي دست بدهد. وقتي معذرت خواهي اش به پايان رسيد، رفت و کنار آن عارف نشست که مي خنديد و گفت، "حالا خوب است."

حالا مي توانيم گفت و گو کنيم. حالا قدرتي عشق نشان داد، حالا مي تواني ارتباط بزني، حالا حتي مي تواني درك کني، زيرا اکنون سبک و شاد و مسرور هستي."

مسئله اين نيست که فقط با انسان ها عاشقانه رفتار کنيم، مسئله عشق ورزیدن است.

گفتن اينکه انسان بايد مادرش را دوست بدارد يك سوء تعبير است. اگر مادري از فرزندش بخواهد که فقط به اين دليل که مادرش است بايد او را دوست داشته باشد، اين يك آموزش غلط است. عشقي که براساس "دليل" و "بايد" و "بنابراين" باشد، عشقي دروغين است.

کسي که فقط براي اينکه پدر است مي خواهد که دوستش بدارند، آموزشي غلط مي دهد.

اين يعني دليل آوردن براي عشق. عشق بدون دليل است، عشق هرگز با دليل روي نمي دهد.

اگر مادر به فرزندش بگويد، "من مدت هاست که تو را بار آورده ام و بزرگ کرده ام، بنابراين مرا دوست داشته باش،" براي عشق دليل مي تراشد، اين پايان عشق است.

شايد کودک با زور و ناخواسته تظاهر به عشق کند، زيرا که او مادرش است.

آموزش عشق اين نيست که براي عاشق شدن دليل بتراهيم، بلکه فقط به اين معني است که محيط و فرصتي فراهم کنيم که در آن، کودک بتواند دوست بدارد و عشق بورزد.

مادری که به فرزندش بگوید، "مرا دوست داشته باش چون مادرت هستم،" عشق را به فرزندش آموزش نمی دهد. باید بگوید، "برای زندگی، آینده و خوشبختی تو اهمیت دارد که تو به هر کس و هر آنچه که با آن برخورد می کنی عاشقانه رفتار کنی __ چه یک قطعه سنگ باشد، یک گل باشد، یا یک انسان یا یک حیوان، هر چه که باشد. مسئله، دادن عشق به یک حیوان، به یک گل یا به مادر یا به کسی دیگر نیست. مسئله، عاشق بودن وجود تو است.

آینده ی تو بستگی به این دارد که چگونه عاشقانه رفتار کنی. امکان سرور و خوشبختی در زندگی تو بستگی به این دارد که چقدر سرشار از عشق باشی. _____ ی."

مردم برای اینکه عشق بورزند نیاز به آموزش دارند، آنوقت است که می توانند از جنسیت زدگی خلاص شوند. ولی ما مردم را در عشق ورزیدن آموزش نمی دهیم، هیچ احساسی از عشق خلق نمی کنیم.

در عوض، هر چه که به نام عشق در موردش حرف می زنیم و انتقال می دهیم، کاذب است. آیا فکر می کنید که کسی می تواند عاشق یک نفر باشد و همچنین از دیگری نفرت داشته باشد؟ نه، این ناممکن است. انسان عاشق، یک انسان عاشق است، این به هیچ وجه ربطی به یک فرد خاص ندارد.

چنین کسی حتی اگر تنها هم بنشیند باز هم شخصی عاشق است. عاشق بودن، طبیعت چنین فردی است، ربطی به رابطه ی شما و آن شخص ندارد. یک شخص خشمگین حتی اگر تنها هم باشد باز هم خشمگین است، انسانی که نفرت دارد، حتی در تنهایی هم پر از نفرت است. با دیدن چنین شخصی نیز می توانید احساس کنید که او خشمگین است، با وجودی که خشم خودش را در آنزمان به شخص خاصی نشان نمی دهد.

اگر شخصی عاشق را ببینید که در تنهایی نشسته، می توانید احساس کنید که چگونه لبالب از عشق است.

گل هایی که در انزوای جنگل می رویند عطر خود را منتشر می کنند، چه کسی در آنجا باشد که از آن قدردانی کند و چه نباشد، چه کسی از کنارشان بگذرد و چه نگذرد. معطر بودن طبیعت گل است.

در این توهم نباشید که گل فقط به خاطر شما عطر افشانی می کند!

عاشق بودن باید خود شخصیت ما شود. باید وضعیت بودش ما باشد، نباید متکی به "به کی؟" باشد.

ولی تمام عشاق می خواهند که معشوقشان فقط آنان را دوست بدارد، و عاشق هیچکس دیگر نباشد. ولی آنان نمی دانند که کسی که نتواند همه را دوست بدارد، نمی تواند هیچ کس را دوست بدارد.

زن می گوید که شوهرش فقط باید عاشق او باشد و نباید با هیچکس دیگر عاشقانه رفتار کند، جریان عشق شوهر فقط باید به سمت او جاری باشد. ولی او درک نمی کند که چنین عشقی دروغین است و مسبب این نیز خود اوست.

شوهری که همیشه پر از عشق برای همه نباشد چگونه می تواند عاشق همسرش باشد؟ عاشق بودن یعنی اینکه در طول شبانروز، عشق ورزیدن طبیعت او است.

انسان نمی تواند برای یک نفر سرشار از عشق باشد و برای دیگران تهی از عشق باشد. ولی تاکنون نوع بشر قادر نبوده است این حقیقت ساده را ببیند. پدر از فرزندش می خواهد که او را دوست بدارد.

ولی مستخدم پیر خانه چه؟ "نیازی نیست، او فقط یک خدمتکار است!"

ولی همین مستخدم پیر که پسرش مجاز نیست او را دوست داشته باشد نیز پدر کسی دیگر است. و این پدر درک نمی کند که فردا، شاید هم همین امروز، وقتی خودش پیر شد، از فرزندش شاکی خواهد بود که رفتاری عاشقانه با او ندارد.

اگر به آن فرزند آموزش داده می شد که با همه رفتاری عاشقانه داشته باشد، می توانست به انسانی که عشق می ورزد، رشد کند. عشق به طبیعت درونی مربوط است، نه به نوع رابطه. عشق ربطی به ارتباط ندارد، عشق حالتی از بودش است. عشق بخشی درونی از شخصیت انسان است.

ما باید آموزشی از نوع دیگر ببینیم، آموزش عاشق بودن __ عاشق هر یک و همه بودن. اگر کودک حتی یک کتاب را ناعاشقانه زمین بگذارد، توجه او باید به این واقعیت جلب شود: "از شخصیت تو بعید است که این کتاب را چنین بر زمین بگذاری. کسی خواهد دید و خواهید شنید و متوجه می شود که با کتاب بد رفتاری کرده ای.

این نشانگر نقصی در شخصیت تو است."

به یاد داستان عارفی افتادم که در کلبه ای کوچک زندگی می کرد. یک شب، حدود نیمه شب، سخت باران می بارید و او و همسرش خوابیده بودند. ناگهان در خانه زده شد.

کسی جویای سرپناه بود. عارف به همسرش گفت، "کسی بیرون است، یک مسافر، یک دوست ناشناس. لطفاً در را باز کن."

توجه کردید؟ می گوید "یک دوست ناشناس." شما حتی با کسانی که آشنا هستید دوستی ندارید. این رفتار عاشقانه ی او را نشان می دهد: "یک دوست ناشناس بیرون منتظر است، لطفاً در را باز کن."

همسرش گفت، "جا نداریم. حتی برای دوتای ما هم جا نیست. چگونه یک نفر دیگر هم وارد شود؟"

عارف پاسخ داد، "عزیز من، اینجا قصر مردی ثروتمند نیست که بتواند جا کم بیاورد، کلبه ی حقیر مردی فقیر است. کاخ مرد غنی است که همیشه جا کم دارد __ اگر یک میهمان دیگر وارد شود، فضا کم می آورد! نه، اینجا کلبه ی مردی فقیر است." زن پرسید، "چه ربطی به موضوع فقیر و غنی دارد؟ واقعیت ساده این است که این کلبه خیلی کوچک است!"

عارف پاسخ داد، "اگر در قلبت جای کافی وجود داشته باشد، احساس می کنی که حتی یک کلبه نیز یک کاخ است، ولی اگر قلبت باریک باشد، حتی یک کاخ نیز برای دریافت یک میهمان به نظر کوچک می آید. لطفاً در را باز کن. چگونه می توانیم کسی را که به در ما پناه آورده از خود برانیم؟ تا حالا ما دراز کشیده بودیم. شاید سه نفری نتوانیم دراز بکشیم، ولی دست کم سه نفری می توانیم بنشینیم. اگر همه بنشینیم، برای یکی دیگر هم جا هست." همسرش وادار شد در را باز کند. مرد که سرتا پا خیس بود وارد شد. باهم نشستند و مشغول صحبت شدند.

پس از مدتی دو نفر دیگر رسیدند و در زدند. عارف گفت، "به نظر می رسد دیگری هم وارد شده" و از میهمان که نزدیک در نشسته بود خواست تا در را باز کند. مرد گفت، "در را باز کنم؟ جا نیست."

این مرد، که خودش لحظاتی پیش در آن کلبه پناه گرفته بود، از یاد برد که عشق آن عارف به او نبود که مکانی به او داد، بلکه این وجود عارف بود که پر از عشق بود و عاشقانه بود. و اینک مردمی دیگر آمده بودند. و عشق باید به تازه واردین هم پناه می داد.

ولی مرد گفت، "نه، نیازی نیست که در را باز کنم. آیا نمی بینید که ما نشسته هم در اینجا مشکل داریم؟"

عارف خندید و گفت، "مرد عزیز من، آیا برای تو جا آماده نکردم؟ تو به این سبب وارد شدي که عشق اینجا بود."

هنوز هم اینجاست، عشق با آمدن تو تمام نشده است. در را باز کن، لطفاً. حالا ما دور از هم نشسته ایم، پس فقط قدری مهربان تر می نشینیم. اینطوری جای کافی خواهد بود. به علاوه، شبی سرد است و چنین نزدیک نشستن با همدیگر، خودش گرما و لذت می بخشد."

در باز شد و دو تازه وارد به درون آمدند. همگی با هم نشستند و با هم آشنا شدند. سپس، خری وارد شد و با سرش به در فشار آورد. خر خیس آب بود و جویای سرپناهی برای شب بود. عارف از آن دو نفر که نزدیک در بودند خواست تا در را باز کنند و گفت، "یک دوست ناشناس دیگر وارد شده است."

مردان با دیدن بیرون گفتند، "این یک دوست یا چیزی شبیه یک دوست نیست. فقط یک الاغ است. نیازی نیست که در را باز کنیم."

عارف گفت، "شاید نمی دانید که بر در خانه ی مردمان غنی، با انسان ها همچون حیوان رفتار می شود. ولی اینجا کلبه ی مردی فقیر است و ما عادت داریم حتی با حیوان ها نیز مانند انسان رفتار کنیم. لطفاً در را باز کنید." دو مرد یکصدا ناله کردند، "ولی جا و فضا؟"

عارف گفت، "جا زیاد است. به جای نشستن، می توانیم همگی بایستیم. برای این جای کافی هست. ناراحت نباشید. اگر لازم شد، من همیشه آماده ام تا بیرون بروم و جای کافی درست کنم."

عشق می تواند تا اینجا برود! آنچه مورد نیاز است خلق نگرشی عاشقانه است، قلبی عاشق. وقتی قلب عاشق در درون باشد، خودش را همچون هاله ای از رضایت، هاله ای از رضایت شعف آور متجلی می سازد.

آیا هرگز دقت کرده اید که هرگاه پس از اینکه قدری به کسی عشق نشان داده اید، موجی عظیم از آرامش تمام وجودتان فرا می گیرد؟ آیا هرگز تشخیص داده اید که با صفاترین لحظات رضایت آن هایی بوده اند که در آن لحظات، عشق بی قید و شرط داشته اید؟ وقتی برای عشق تان شرط وجود نداشته، وقتی فقط عاشقانه به بیگانه ای در خیابان لبخند زده اید؟ آیا نسیمی از آرامش و رضایت در پی نداشت؟ آیا هیچ تجربه ای از آن خوشی آرام داشته اید که شخص افتاده ای را از زمین بلند کرده اید، وقتی دستی را به کسی که

لغزیده است داده اید، وقتی گلی به بیماری هدیه داده اید؟ نه به این خاطر چنین کرده باشید که او پدرتان است یا مادرتان است.

نه، آن شخص می تواند شخص معینی نباشد، ولی خود هدیه دادن یک پاداش عظیم است، یک سرور بزرگ.

توان عشق ورزیدن باید در درون شما رشد کند ___ عشق به گیاهان، پرندگان، حیوانات، عشق به انسان ها و عشق به بیگانگان، برای خارجی ها، عشق به کسانی که شاید از شما بسیار دور باشند ___ ماه و ستارگان.

عشق شما باید رشد کند. هر چه عشق در درون کسی افزوده شود، امکان سکس در زندگی فرد کاهش می یابد.

عشق و مراقبه باهم آن دردی را می گشاید که دروازه ی الوهیت است.

عشق به علاوه ی مراقبه مساوی است با خداگونهگی godliness.

وقتی عشق و مراقبه به هم می پیوندند، الوهیت به دست آمده است. ثمره ی این دستیابی، زندگی در مجرد است celibacy. آنگاه تمامی انرژی حیاتی از گذرگاهی دیگر صعود می کند. آنوقت به تدریج نشست نمی کند، آنگاه به بیرون هدر نمی رود. انرژی برمی خیزد، شروع می کند به بالارفتن از مسیرهای درونی. به سفری روبه بالا می رود.

سفر ما، در حال حاضر، به سمت پایین ترین سطوح است.

سکس جاری شدن انرژی به پایین است، زندگی تجردی سفری سربالا است.

عشق و مراقبه کلیدهای زندگی بدون عمل جنسی هستند.

فردا، در مورد اینکه از این زندگی تجردی چه به دست خواهد آمد سخن خواهیم گفت.

چه به دست می آوریم؟ چه عایدمان می شود؟

امروز در مورد دو چیز با شما سخن گفتیم: عشق و مراقبه. به شما گفتم که آموزش این دو باید از مرحله ی نوزادی شروع شود، ولی شما نباید از این چنین نتیجه بگیرید که چون شما دیگر کودک نیستید، کاری نمانده است که انجام بدهید!

قبل از ترک اینجا چنین برداشتی نکنید. در آن صورت تلاش من به هدر رفته است.

در هر سن که هستید، این کار خیر می تواند شروع شود، می تواند همین امروز شروع شود. باوجودی که با افزایش سن دشوارتر می شود ___ اگر در کودکی بتواند شروع شود باشگون ترین است ___ در هر سن از زندگی که شروع شود شگون و برکت دارد.

می توانید این را امروز شروع کنید. کسانی که آماده ی آموختن باشند، حتی در سن های

بالا نیز هنوز کودک هستند. می توانند از همانجا شروع کنند. اگر شوق فراگرفتن داشته باشند، اگر پر از این فکر نباشند که همه چیز را می دانند، که به همه چیز رسیده اند، سفرشان همچون یک کودک، شاداب و با طروات آغاز می شود.

روزی بودا از یک بیکشو bhikshu که او را سال ها پیش مشرف ساخته بود پرسید، "بیکشو، چند سال داری؟"

بیکشو پاسخ داد، "پنج سال."

بودا تعجب کرد، "پنج سال؟ تو دست کم هفتاد ساله به نظر می رسی. این چه پاسخی است؟"

بیکشو پاسخ داد، "به این دلیل می گویم که اشعه ی مراقبه پنج سال پیش وارد من شد، و فقط در این پنج ساله است که عشق در زندگی من بارش داشته است. پیش از آن، زندگی من چون یک رویا بود: در خواب وجود داشتم. وقتی سنم را محاسبه می کنم، آن سال ها را به حساب نمی آورم. چطور می توانم؟ زندگی واقعی من پنج سال پیش شروع شد. من فقط پنج ساله ام."

بودا به تمام مریدانش گفت که خوب در این پاسخ دقت کنند.

شما همگی باید سن خود را اینگونه محاسبه کنید، این معیار تعیین سن است.

اگر عشق و مراقبه هنوز در شما زاده نشده اند، زندگی شما تاکنون به هدر رفته است، هنوز به دنیا نیامده اید. ولی اگر سعی و تلاش کنید، هیچگاه دیر نیست.

بنابراین، از سخنان من چنین نتیجه گیری نکنید که چون شما از سن کودکی گذشته اید این سخنان فقط برای نسل آینده است. هیچکس هرگز چنان دور نمی شود که نتواند به وطن بازگردد. تاکنون هیچکس چنان در راه خطا پیش نرفته که نتوانسته باشد راه درست را ببیند. حتی اگر کسی هزاران سال در تاریکی زیسته باشد، به این معنی نیست که وقتی او چراغ را روشن می کند، تاریکی اعلام کند، "من هزاران ساله هستم، پس از اینجا نخواهم رفت!" نه، وقتی که چراغ روشن باشد، تاریکی هزاران ساله به همان سرعت ناپدید می شود که تاریکی یک شبه.

برافروختن آن چراغ در کودکی بسیار آسان است و پس از آن قدری دشوار می شود.

ولی دشوار به معنای ناممکن نیست. دشوار یعنی قدری تلاش بیشتر و دشوار یعنی قدری

عزم بیشتر. دشوار یعنی قدری شدید تر. یعنی که شما باید الگوهای جاافتاده در شخصیت

خودتان را با پشتکاری بیشتر بشکنید و مسیرهای تازه باز کنید.

ولي حتي با دمیدن نخستين اشعه هاي طريق جديد، احساس مي كنيد كه كاري نكرده و برکتي عظيم را دريافت کرده ايد. با وارد شدن حتي يك اشعه از آن سرور، آن حقيقت، آن نور، احساس مي كنيد كه بدون اينكه كاري کرده باشيد، چيزهاي زيادي دريافت مي كنيد. زير تمام كارهايي كه کرده بوديد بسيار بي اهميت بوده اند، چنان جزيي بوده و آنچه كه به دست آمده، بسيار پرازش تر از آن است كه بتوان بر آن ارزش نهاد.

بنابراين، سخنان مرا اشتباه دريافت نکنيد، اين درخواست من از شماست.

از اينکه با چنين عشق و سکوتي به من گوش داديد از شما بسيار بسيار سپاسگزارم.

در پايان به آن الوهيتي که در شما منزل دارد تعظيم مي کنم.

لطفاً اداي احترام مرا بپذيريد.

جلسه ي چهارم اميد سه ساعته براي بشریت

عزیزان من،

در مدرسه اي در روستايي كوچك، آموزگاري داستان راما Rama را آموزش مي داد. تقريباً تمام بچه ها چرت مي زدند. جاي تعجب نيست كه اگر كودكان در حين شنيدن داستان راما به خواب بروند، حتي بزرگ تر ها نيز در اين مواقع چرت مي زنند! داستاني كه بارها و بارها تكرر و تكرر شده باشد، تمام جاذبه ي خودش را براي شنيدن با دقت به آن از دست مي دهد. معلم به طور مكانيكي همه چيز را مي خواند، و حتي به كتابي كه در پيش رو داشت نگاهی هم نمي كرد __ او داستان راما را از حفظ مي دانست.

حتي يك ناظر خارجي هم مي توانست تشخيص دهد كه او در خواب آموزش مي داد.

او ماجرا را چون يك طوطي نقل مي كرد، و از آنچه مي گفت هيچ هشيار نبود.

ناگهان ولوله اي در كلاس درگرفت. بازرس آموزشي وارد شده بود.

بازرس وارد كلاس شد، شاگردان به خود آمدند و آموزگار شروع كرد با توجه درس دادن. بازرس پرسيد، "خوشوقتم مي بينم كه رامابانا Ramayana تدریس مي كنيد. مايلم از كودكان در مورد داستان سوال هايي بپرسم."

او با اين فرض كه كودكان داستان شكستن چيزها و جنگيدن و اين چيز ها را به آساني به

ياد مي سپارند، سوالي ساده را پرسيد: "چه كسي كمان شيو Shiva را شكست؟"

پسري دست را بلند كرد و گفت، "آقا، ببخشيد. من آن را نشكستم. من پانزده روز اينجا نبودم. و نمي دانم هم كه چه كسي آن را شكسته است. مي خواهم اين موضوع همين حالا روشن شود، زيرا هروقت در اين مدرسه چيزي شكسته يا خراب مي شود، اول از همه، مرا براي آن محكوم مي كنند."

باز پرس با شنيدن اين حيرت كرد. هرگز در خواب هم نمي ديد كه كسي چنين جوابي بدهد. رو به سمت آموزگار كرد كه داشت عصايش را برمي داشت و شنيد كه آموزگار گفت، "كار خود اين بدجنس است. او واقعاً از همه بدتر است."

سپس غرشي به سمت پسر كرد و گفت، "اگر تو نشكستي، پس چرا بلند مي شوي و مي گويي كه تو نشكستي؟"

سپس به بازرس گفت، "گول حرف های این پسرک را نخورید! نود و نه درصد از خرابی ها و شکستگی ها در این مدرسه کار خودش است." با شنیدن این حرف، حیرت بازرس به نهایت رسید. ولی فکر کرد بهتر است چیزی نگوید، بنابراین سرش را زیر انداخت و راهش را کشید و مستقیم نزد مدیر مدرسه رفت و داستان را کامل برای او بازگو کرد.

او از مدیر خواست که کاری در این مورد انجام دهد. مدیر از بازرس خواهش کرد که موضوع را بیش از این پیگیری نکند. او برای بازرس توضیح داد که امروزه به شاگردان چیزی را گفتن خطرناک است. او گفت، "مهم نیست که چه کسی آن را شکسته باشد، شما لطفاً موضوع را دنبال نکنید. ما فقط دو ماه است که در این مدرسه روی آرامش دیده ایم. شاگردان سال ها بوده که ساختمان ها را به آتش می کشیدند و وسایل اینجا را می شکستند و خسارت زیاد می زدند. بهتر است که در این مورد سکوت کنیم. امروزه هر چیز که به آنان بگوییم، فقط دعوت از اغتشاش است. شاید اعتصاب کنند، شاید تا حد مرگ روزه بگیرند!"

بازرس کاملاً زبانش بند آمده بود و نمی توانست باور کند که چه اتفاقی دارد می افتد. نزد رییس هیات امنای مدرسه رفت و تمام اتفاقات را برایش گفت __ که در کلاس رامایانا تدریس می شده و پسری گفته که او کمان شیوا را شکسته است و آموزگار گفته که باید کار همان پسر باشد و مدیر مدرسه گفته که بهتر است موضوع مسکوت گذاشته شود و پیگیری آن عاقلانه نیست و ترسی همیشگی از اعتصاب و انواع دردها وجود دارد.

رییس هیات امنای گفت که احساس می کند برخورد مدیر مدرسه در این مورد عاقلانه است. او اضافه کرد، "به علاوه، نگران مقصر کار نباشید. هر کس آن را شکسته باشد، هیات امنای ترتیب تعمیر آن را خواهد داد. بهتر است که آن را تعمیر کنیم تا اینکه پیگیر دلیل آن باشیم."

بازرس این تجربه اش را برای من تعریف کرد و می خواست بداند که تمام این اوضاع چه معنی دارد. به او گفتم که در این داستان اساساً چیز تازه ای وجود ندارد. این یک ضعف مشترک انسانی است در اینجا تجلی یافته است.

آن ناتوانی این است که مردم می خواهند نشان بدهند که می دانند __ حتی در مورد چیزهایی که واقعاً هیچ از آن نمی دانند. هیچکدام از آنان نمی دانستند که ماجرای شکسته شدن کمان شیوا چه بوده است.

آیا برایشان بهتر نبود که جهل خودشان را می پذیرفتند و در موردش می پرسیدند؟ این بزرگترین بدبختی mishap در تاریخ بشریت است. هیچکس شهادت اینکه بگوید "من نمی دانم،" را __ در مورد هر جنبه از زندگی __ از خودش نشان نمی دهد. این ناتوانی اثبات کرده که هلاکت آور است و تمام زندگی انسان را به هدر می دهد. به سبب این گمان خطا که ما می دانیم، پاسخ هایی که می دهیم همانقدر مسخره هستند که پاسخ هایی که در آن مدرسه داده شده بودند __ توسط آن کودک، آن آموزگار، آن مدیر و آن رییس.

تلاش برای پاسخ دادن، بدون دانستن، فقط از انسان يك احمق می سازد. شاید درست باشد که موضوع هایی مانند اینکه چه کسی کمان شیوا را شکست، در زندگی انسان تأثیری عمیق نداشته باشد، ولی موضوع هایی که ربطی عمیق به زندگی ما دارند __ موضوع هایی که تعیین می کنند که زندگی زیبا یا زشت شود، سالم یا ناسالم باشد، موضوعاتی که بستگی به جهت و تکامل زندگی دارند __ در آنجا نیز وانمود می کنیم که می دانیم. ولی در اینجا پاسخ های ما در زندگی رسواکننده هستند. زندگی هر انسان نشان می دهد که ما ابداً هیچ چیز در مورد زندگی نمی دانیم. وگرنه، چرا اینهمه شکست وجود دارد، اینهمه رنج و مصیبت و تشویش؟

این دقیقاً چیزی است که مایلم در مورد سکس برایتان بگویم: ما هیچ چیز در موردش نمی دانیم.

شاید شگفت زده شوید. شاید بگویید، "کاملاً ممکن است که ما چیزی در مورد خداوند یا روح ندانیم، ولی چگونه قبول کنیم که هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم؟ ما شواهد داریم: زن ها و شوهرهایمان را داریم، فرزندان داریم و با این وجود می گوییم که ما هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم!" ولی من مایلم به شما بگویم __ باوجودی که درک آن شاید برایتان بسیار دشوار باشد __ که فهم این نکته الزامی است: شاید شما از تجربه ی سکس عبور کرده باشید، ولی بیش از يك کودک خردسال از سکس نمی دانید. نه بیش از آن. فقط گذرکردن از چیزی به معنی شناختن آن نیست.

شاید کسی هزاران مایل با يك اتومبیل رانده باشد، ولی این الزاماً به این معنی نیست که آن شخص چیزی از کارکرد آن و موتور داخل آن بداند. آن شخص شاید سخنان مرا

به تمسخر بگیرد و بگوید که او هزاران مایل رانندگی کرده است، ولی من هنوز هم می گویم که او چیزی در مورد اتومبیل نمی داند.

راندن یک اتومبیل کاری سطحی است، شناخت تمام کارکرد و عملکرد درونی آن موضوعی کاملاً متفاوت است.

شخصی کلید برق را می زند و چراغ روشن می شود. او می تواند بگوید که همه چیز در مورد برق می داند، زیرا می تواند به اختیار چراغ را روشن یا خاموش کند و این کار را هزاران بار انجام داده است. ولی ما می گویم که او یک احمق است، و اینکه حتی یک کودک هم می تواند کلید را روشن و خاموش کند، نیازی به دانش برق ندارد.

هرکسی می تواند بچه تولید کند. این ربطی به درک کردن سکس ندارد. همچنین، هرکسی می تواند ازدواج کند.

حیوانات تولید مثل می کنند، ولی دلیلی ندارد در این توهم برویم که آن ها هم سکس را می شناسند.

حقیقت مطلب این است که سکس به طور علمی مورد مطالعه واقع نشده است. هیچ فلسفه یا علمی در مورد سکس واقعاً توسعه نیافته است، به این سبب که همه پیشاپیش گمان کرده اند که همه چیز در موردش می دانند. هیچکس نیاز به متون و رویکرد علمی در مورد سکس را ندیده است. و من به شما می گویم که همین برای بشریت بسیار مصیبت آور بوده است.

روزی که بتوانیم یک کتاب مدون، یک علم، یک نظام کامل فکری از طریق سکس را توسعه دهیم، قادر خواهیم بود به نژادی تازه از انسان ها تولد بخشیم. آنگاه، نیازی نخواهد بود تا انسان های بیمار، ناتوان و افلیج تولید کنیم. نیازی به تولید انسان هایی مفلوک و بیمار و غمزده و گنگ نخواهد بود. نیازی نخواهد بود تا کودکانی پر از احساس گناه تولید کنیم.

ولی ما هیچ چیز از این نمی دانیم. ما می دانیم که چگونه کلید را روشن و خاموش کنیم، و از آنجا نتیجه گیری کرده ایم که همه چیز را در مورد سکس می دانیم. حتی در پایان یک عمر، آنچه که یک شخص در مورد سکس می داند بیش از دانستن چگونگی روشن و خاموش کردن کلید برق نیست ___ و نه چیزی فراتر از این. ولی ما چون این فکر خطا را حمل می کنیم که همه چیز در موردش می دانیم، هیچ امکانی برای تحقیق، اکتشاف و تفکر و تعمق در مورد سکس باقی نمی ماند.

وقتي همگي از قبل همه چيز در موردش بدانند، چه نيازي به مطالعه ي آن وجود دارد؟ ما نه در مورد اين موضوع با يكدیگر حرف مي زنيم و نه به آن فكر مي كنيم.

و مايلم به شما بگويم كه هيچ رازي ژرف تر، هيچ سر و پديده اي عميق تر از سكس در دنيا وجود ندارد.

ما فقط اخيراً اتم را شناخته ايم و با اين شناخت، دنيا دچار انقلابي عظيم شد. روزي كه موفق شويم تماماً چيزي در مورد اتم سكس بشناسيم، نژاد انسان وارد عصري جديد از خرد مي شود. وقتي كه به ژرفاي روند و تكنيك هاي ايجاد آگاهي پي ببريم، پيش بيني عظمت و بزرگي اوج هايي كه مي توانيم به آن دست بيايم غير ممكن است. ولي يك چيز را به يقين مي توان گفت: انرژي جنسي و روند آن اسرارآمیزترين، عميق ترين و پرازش ترين چيز در دنياست __ و ما در موردش ساكت هستيم. چيزي كه از همه چيز باارزش تر است، جزو محرمات است a taboo.

فرد در طول زندگي اعمال جنسي به جا مي آورد، و در پايان زندگي هنوز هم نمي داند كه سكس چيست.

بنابراين، وقتي در روز اول گفتم كه انسان بي نفسي egolessness و بي فكري thoughtlessness را تجربه مي كند، بسياري از دوستان قانع نشده بودند: احساس کرده بودند كه غير ممكن است. ولي بعداً دوستي به من گفت، "من هرگز قبلاً در موردش فكر نكرده بودم، ولي آنچه كه گفتم اتفاق افتاد."

يك خواهر نزد من آمد و گفت، "من هرگز اين را تجربه نكرده ام. ولي وقتي در موردش حرف زديد، به ياد آوردم كه آري، ذهن به نوعي ساكت و آرام مي شود، ولي من هرگز بي نفسي يا هيچ تجربه ي عميق ديگري را از اين نوع احساس نكرده بودم." امكان دارد كه اين نكته به بسياري از ذهن هاي ديگر هم خطور کرده باشد، بنابراين ضروري است تا روي چند نكته بيشتري عميق شوم:

نخستين چيز اين است كه انسان با دانش قبلي در مورد سكس به دنيا نيامده است.

در اين زمين شايد تعداد بسيار اندكي باشند كه كاملاً قادر باشند اين هنر، روند و علم سكس را درك كنند __ كساني كه تجارب زندگي هاي پيشين را باز يافته اند. اين ها كساني هستند كه به مرحله ي واقعي زندگي تجردي celibacy مي رسند. زيرا براي شخصي كه همه چيز را در مورد سكس شناخته باشد، سكس چيزي بي فايده مي شود.

چنين فردي به سادگي به وراي سكس مي رود، او به فراسوي آن مي رود.

ولی در این مورد چیزهای واضح و روشنی هرگز بیان نشده است. نخستین چیزی که روشن بودن در مورد آن بسیار حیاتی است این است که این توهم را از خود دور کنیم که چون فقط به واسطه ی سکس زاده شده ایم، فرد می داند که سکس و معاشقه چیست. نه، شما نمی دانید. و به دلیل همین ندانستن است که تمام عمر شخص، در تمام اوقات درگیر سکس باقی می ماند تا از دنیا برود.

قبلاً به شما گفتم که حیوانات برای انجام اعمال جنسی دوره ای ثابت دارند، یک فصل مشخص دارند و انسان ها هیچ دوره ی خاصی برای آن ندارند. چرا؟ شاید به این سبب باشد که حیوانات قادر هستند عمیق تر به اعماق سکس بروند، انسان ها حتی این قابلیت را ندارند.

کسانی که در مورد سکس تحقیقات کرده اند، آنان که عمیقاً وارد آن شده اند، کسانی که در زندگی بسیار تجربه دارند، به این نتیجه رسیده اند که اگر مقاربت یک دقیقه به طول انجامد، شخص دوباره پس از یک روز خواهان آن است.

ولی اگر سه دقیقه بتواند به طول انجامد، شخص تا یک هفته حتی به آن فکر هم نخواهد کرد. آنان مشاهده کرده اند که اگر معاشقه بتواند هفت دقیقه به طول انجامد، شخص چنان از سکس رها خواهد شد که آن فکر حتی تا سه ماه نیز به تصورش نخواهد آمد. و اگر آن دوران بتواند سه ساعت طولانی شود، شخص برای همیشه از سکس رها خواهد شد، هرگز میل آن را نخواهد داشت.

ولی تجربه ی فرد معمولاً یک لحظه بیشتر طول نمی کشد، حتی تصورکردن یک معاشقه ی سه ساعته نیز دشوار است.

بالین وجود، به شما می گویم که اگر شخصی بتواند سه ساعت در حالت معاشقه، در آن سامادی *samadhi*، در آن آمیزش بماند، آنگاه فقط یک بار آمیزش کافی است تا او را برای باقی عمرش از سکس آزاد سازد. این حالت، چنان رضایت، چنان تجربه ای از سرور و از هشیاری برجای می گذارد که برای یک عمر دوام خواهد داشت.

پس از این یک آمیزش فرد می تواند به مرحله ی زندگی بدون عمل جنسی *brahmacharya* واقعی برسد.

ولی ما هرگز حتی پس از یک عمر زیاده روی در سکس به آن زندگی دست نمی یابیم. فرد به سن پختگی و پیری می رسد، به آخر عمرش نزدیک می شود، ولی هرگز از شهوت برای سکس و آمیزش رها نمی شود. چرا؟ به این سبب است که ما هنر و علم سکس را

درک نکرده ایم. نه هرگز کسی آن را برای ما تشریح کرده است و نه ما هرگز به آن اندیشیده ایم و در موردش تعمق یا بحث کرده ایم. در زندگی ما، هیچ صاحب تجربه ای در موردش با ما مکالمه نداشته و ما را با آن آشنا نکرده است. ما حتی نسبت به حیوانات نیز در موقعیت بدتری قرار داریم!

شاید تردید داشته باشید که تجربه ای که معمولاً فقط يك لحظه به طول می کشد، بتواند سه ساعت به درازا انجامد.

من کلیدهای مشخصی را به شما می دهم. اگر به آن ها توجه کنید، سفر به سوی زندگی **براهماچاری**، آسان تر خواهد شد.

در طول آمیزش، شخص هرچه تنفس تندتری داشته باشد، مدت آمیزش کوتاه تر خواهد بود. هرچه تنفس آرام تر و آسوده تر باشد، مدت آمیزش بیشتر خواهد بود. اگر بتوانید طوری منضبط شوید که تماماً آسوده نفس بکشید، مدت آمیزش می تواند تا هر زمانی به طول انجامد. و هرچه مدت زمان آمیزش بیشتر باشد، تجربه ی آن عنصرهای فراآگاهی __ بی نفسی و بی زمانی که در موردشان برایتان گفتم، بیشتر شروع به واقع شدن می کنند. تنفس باید بسیار آسوده باشد. همانطور که آسوده می شود، اعماق جدید تر، معنی ها و ادراک های تازه، شروع به آشکار شدن خواهند کرد.

چیزی دیگر که باید به یاد داشت این است که اگر در حین آمیزش، هشیاری شما به وسط دو چشم متوجه شود، جایی که **یوگا** آن را مرکز چشم سوم *the third eye center* می خواند، مدت آمیزش می تواند سه ساعت طول بکشد. و چنان تجربه ای از آمیزش است که می تواند انسان را در زندگی تجردی ریشه بدهد __ نه تنها برای این زندگانی، بلکه برای زندگانی های دیگر هم.

خواهری نامه نوشته و گفته است که **وینوبا** *Vinoba* " مجرد مادرزاد" *born celibate* است. پس آیا به این معنی است که او فراآگاهی را تجربه نکرده است؟" او در مورد من می گوید، "شما ازدواج نکرده اید، يك مجرد مادرزاد. آیا به این معنی است که شما فراآگاهی یا **سامادی** را هیچکدام تجربه نکرده اید؟"

اگر این خواهر در اینجا حاضر است، مایلم به ایشان بگویم که نه من و نه **وینوبا**، یا در واقع هیچ کس دیگر، نمی تواند آن مرحله از زندگی تجردی را بدون تجربه ی جنسی درک کند. همچنین مایلم بگویم که آن تجربه شاید از همین زندگانی باشد و شاید از زندگانی قبل باشد. رسیدن به زندگی مجردی از زمان تولد در این زندگی، بر اساس تجارب عمیق در

یکی شدن در آمیزش، در زندگانی های پیشین قرار دارد و نه بر اساس هیچ چیز دیگر. راه دیگری وجود ندارد.

اگر فرد در زندگانی پیشین خود تجربه ی جنسی عمیقی داشته باشد، در همین زندگی از سکس رها خواهد شد.

حتی در تخیلات نیز سکس او را مختل نخواهد کرد. برعکس، شخص تعجب خواهد کرد که مردم در مورد سکس چگونه رفتار می کنند، او از اینکه مردم اینهمه جنون آمیز در پی سکس هستند شگفت زده خواهد شد. چنین فردی حتی برای تشخیص و تمایز بین زن و مرد باید تلاشی آگاهانه انجام بدهد.

اگر کسی فکر کند که شخص بدون داشتن تجربه ی جنسی عمیق می تواند یک مجرد مادرزاد شود، در اشتباه است:

شخص دیوانه خواهد شد، ولی زندگی بدون سکس نخواهد داشت!

کسانی که می کوشند زندگی عاری از عمل جنسی را بر خود تحمیل کنند، فقط دیوانه می شوند، به هیچ جا نمی رسند. زندگی مجردی را نمی توان تحمیل کرد، **براهماچاری** از تکامل یافتن تجربه ی سکس به وجود می آید.

اگر بتوان حتی یک بار آن تجربه را داشت، شخص برای سفرهای بی پایان در زندگانی هایش از سکس رها خواهد بود.

تا اینجا دو عامل برای داشتن تجربه ی عمیق جنسی را گفتم: تنفس فرد باید چنان آسوده و چنان آرام باشد که گویی ابدأ وجود ندارد. و هشیاری فرد باید در چشم سوم باشد، نقطه ی میان دو ابرو. هرچه توجه بیشتر به این مرکز نزدیک باشد، آمیزش به طور خودکار عمیق تر خواهد بود. و مدت آمیزش به نسبت آسودگی تنفس ها، بیشتر می شود.

و آنگاه برای نخستین بار تشخیص خواهید داد که آن جاذبه، واقعاً برای آمیزش نبوده است، جاذبه برای **سامادی** است، برای فراگاهی. حتی اگر بتوانید یک لمحّه داشته باشید، حتی اگر آذرخش فقط یک بار بتابد و شما راهی را که در تاریکی پنهان بود می دیدید، آنگاه می توانید به آسانی طی طریق کنید.

شخصی در اتاقی کثیف و مخروبه نشسته است: دیوارها ترک خورده و پر از لکه هستند. ولی او می تواند برخیزد و پنجره را باز کند. از پنجره ی آن اتاق کثیف می تواند آسمانی شفاف را تا دور دست ها ببیند، می تواند خورشید را ببیند و پرندگانی را که در آسمان پرواز می کنند. حالا، این شخص که ناگهان آسمان آبی و پهناور را شناخته و خورشید و

ماه را شناخته و درختان و پرندگان درحال پرواز را دیده و گل هاي معطر را شناخته است، ديگر در آن اتاق مخروطيه، بدبو و كثيف نخواهد ماند __ او به زودي به زير آسمان خواهد آمد.

بنابراين، روزي كه فقط لمحۀ اي از سامادي و بي ذهني در سكس را داشتيد، هرچند هم كه زودگذر، آنگاه ديوارهاي تاريك و كثيفي كه سكس را احاطه كرده اند ديگر براي تان جذاب نخواهند بود و به زودي از آن بيرون خواهيد آمد.

ولي الزامي است درك كنيم كه ما عموماً در درون خانه اي تاريك و كثيف به دنيا آمده ايم و از داخل حصارهاي همين خانه است كه بايد آنچه را كه وراي اين ديوارها هست تجربه كنيم. تنها آنوقت است كه مي توانيم خانه را ترك كنيم و به فضاي باز بيرون قدم گذاريم. ولي كسي كه پنجره را باز نكند، كسي كه چشمانش را ببندد و فقط در گوشه اي بنشيند و بگويد، "من نمي خواهم اين خانه ي كثيف را بشناسم، " حتي نمي تواند ذره اي اوضاع را تغيير بدهد.

چه آن را ببيند و چه نبيند، او در خانه اي كثيف زندگي مي كند و در همانجا باقي مي ماند. آن "براهماچاري" شما، كه زندگي بدون آميزش جنسي را بر خودش تحميل كرده است، همانقدر در داخل منزل سكس زنداني است كه هر شخص معمولي ديگر زنداني است. تنها تفاوت بين شما و اين شخص اين است كه او با چشماني بسته نشسته است و شما با چشماني باز.

آنچه را كه شما آشكارا مي كنيد، او نهاني انجام مي دهد و كاري را كه شما جسماً انجام مي دهيد، او ذهناً مي كند.

تفاوت ديگري وجود ندارد. براي همين است كه از شما تقاضا دارم كه ضديت خودتان را با سكس دور بيندازيد و سعي كنيد با همدردي آن را درك كنيد، با آن آزمائش كنيد و در زندگي، جايگاهي مقدس به آن بدهيد.

تاكنون دو دستورالعمل را بحث كرده ايم. سومين نكته وضعيت ذهن است در روي آوردن به سكس.

بايد طوري به سكس روي بياوريد كه گويي روي به سوي محراب عبادت shrine مي آوريد، زيرا در هنگام سكس شما به جهان هستي از هميشه نزديك تر هستيد. توسط سكس است كه الوهيت مي تواند توليد زندگي كند و زندگي جديدي را خلق كند __ بنابراين، در سكس ما به خالق از هميشه نزديك تر هستيم: براي زندگي جديدي كه خلق

می شود یک گذرگاه هستیم. یک زندگی-بخش می شویم. چرا چنین است؟ زیرا آن وضعیت، وضعیت مقاربت، خودش از همه به خالق نزدیک تر است. اگر ما با قداست به سکس روی بیاوریم، با بازیگوشی، می توانیم به آسانی لمحہ ای از الوهیت را دریافت کنیم.

ولی ما با انزجار از سکس و با تمام احساس های بد و سرزنش آلوده به سکس روی می آوریم. همین تولید یک دیوار می کند و ما از تجربه کردن الوهیت در آن شکست می خوریم. به سکس همانطور نزدیک شوید که به یک معبد نزدیک می شوید، زیارتگاهی مقدس. به همسران طوری بنگرید که به یک الهه می نگرید. شوهرتان را همچون یک موجود الهی ببینید.

و هرگز در هنگام زشتی، خشم، خشونت، نفرت و حسادت و رنجش و در لحظات تشویش به سکس روی نیاورید.

چیزی که در واقع رخ می دهد درست عکس این است. شخص هرچه نگران تر و طرد شده تر باشد، هرچه بیشتر خشمگین باشد و در نو میدی و تشویش بیشتری باشد، بیشتر وارد سکس می شود. یک انسان شادمان به دنبال سکس نمی دود، ولی انسان غمزده چنین می کند، زیرا چنین شخصی سکس را همچون فرصتی برای فرار از اندوه می بیند. ولی به یاد داشته باشید، اگر با اندوه، با نگرانی، با تلخی، با رنجش و با تضاد به سکس نزدیک شوید، هرگز به آن لمحہ از تجربه ای نخواهید رسید که روحتان در عطش آن بوده. در آنجا لمحہ ای از سامادی را خواهید یافت.

من از شما تقاضا می کنم که فقط وقتی به سکس روی بیاورید که شاداب و بازیگوش هستید، فقط زمانی که احساس می کنید قلبتان پر از شادی، آرامش و سپاسگزاری است. فقط کسی که به سکس اینگونه نزدیک می شود می تواند فراآگاهی، سامادی را تجربه کند. حتی اگر یک بار در سکس اشعه ای از سامادی به دست آید، برای همیشه از سکس رها می شوید و شروع می کنید به تکامل یافتن در فراآگاهی.

این ملاقات، این یکی شدن زن و مرد، معنایی عمیق و عظیم دارد.

در این یگانگی زن و مرد است که نفس ego برای نخستین بار فرو می شکند و فرد واقعاً با دیگری دیدار می کند.

نوزادی که رحم مادر را ترک می کند، در رنجی بزرگ قرار دارد: مانند ریشه کن شدن درخت از زمین است.

تمامي وجودش مشتاق است كه دوباره به زمين وصل شود. وابستگي اش به زمين، يعني زندگي اش، حياتش، تغذيه اش. درخت اينك ريشه كن شده و فرياد برمي آورد كه به زمين بازگردد، زيرا كه اكنون از جريان زندگي جدا شده است.

نوزادي كه به دنيا مي آيد از ريشه بريده مي شود. به نوعي، نوزاد ريشه كن مي گردد، از زندگي و هستي جدا مي شود. اينك تمام اشتياق كودك، عطش تمام وجودش اين است كه دوباره با زندگي و با هستي پيوند بخورد.

چنين اشتياقي است كه ما آن را عطش براي عشق مي خوانيم.

جز اين، منظورمان از عشق چيست؟

هركسي مي خواهد دوست بدارد و دوستش بدارند. معني عشق چيست؟ معني اين است: "من منزوي شده ام، قطع شده ام: مي خواهم دوباره با زندگي يكي شوم." و يكي از ژرف ترين تجارب يكي شدن، بين زن و مرد در سكس اتفاق مي افتد. سكس نخستين تجربه ي اين وصل دوباره است.

شخصي كه اين تجربه را به عنوان عطشي براي عشق، ميلي براي يگانگي دوباره با خود زندگي، درك کرده باشد، مي تواند به زودي به تجربه اي ديگر نيز دست يابد.

يك مراقبه كننده، يك سالك روحاني، يك عارف، يك شخص بيدار شده، همگي به وحدت مي رسند و شخصي كه در سكس حركت مي كند نيز به وحدت مي رسد. در آميزش جنسي دو فرد يگانه مي شوند _ يك فرد با فردي ديگر در مي آميزد و هر دو يكي مي شوند.

در سامادي، در اشراق، فرد با كل the whole در مي آميزد و با آن يكي مي شود.

آميزش جنسي ديداري است بين دو فرد. اشراق ديداري است بين فرد و تماميت بي پايان. طبيعي است كه ديدار بين دو فرد فقط مي تواند گذرا و مقطعي باشد، ولي ملاقات فرد و كل براي هميشه است.

دو نفر، موجوداتي محدود هستند، بنابراين اتحاد آنان نمي تواند بي نهايت باشد، نمي تواند براي هميشه باشد. و اين است آن درد و عذاب تمام عشق ها: كه ما نمي توانيم براي هميشه با معشوق يگانه باشيم.

براي لحظه اي با هم يگانه مي شويم، ولي دوباره فاصله مي گيريم، آن فاصله وارد مي شود. اين فاصله درآفرين است، آزار مي دهد، بنابراين عشاق هميشه در اين وضعيت استيصال هستند. آهسته آهسته، به نظر مي رسد كه اين ديگري است كه سبب اين جدائي است. بنابراين خشم و آزردي در مورد آن ديگري برمي خيزد.

ولي آنان که مي دانند مي گویند که دو نفر در اساس دو موجود جدا هستند. مي توانند دیداري گذرا را تحمیل کنند، ولي براي همیشه باهم دیدار نمي کنند. اين همان درد و رنجي است که سبب ایجاد تضاد دایمي بين عشاق است که با نزاع کردن با شخصي که دوستش داریم آغاز مي شود. يك تنش، يك اکراه و احساسی از انزجار در رابطه مي خزد، زیرا چنین به نظر مي رسد که دیگری نمي خواهد در بیامیزد، بنابراین آمیزش کامل نمي شود. ولي هیچ فردي در اين خصوص مقصر نیست. دو شخص نمي توانند در سطح "براي همیشه" باهم دیدار کنند. افراد فقط مي توانند موقتي باهم در آمیزند، زیرا يك فرد محدود است، آمیختن او نیز محدود خواهد بود. وحدت همیشگی، فقط مي تواند با الوهیت باشد، با تمامی جهان هستي.

کسانی که تا اعماق سکس پیش مي روند به اين احساس مي رسند که اگر لحظه اي از آمیزش بتواند چنین سروري بدهد، چیزی که از آمیزش همیشگی بتواند ممکن شود، وراي اندازه گیری است. اگر لحظه اي از آمیختن بتواند چنین تجربه ي شگفت انگیزی بیاورد، پس آنوقت تجربه ي یکی شدن با ابدیت چقدر بیشتر شگفت انگیز خواهد بود!

مانند این است که در برابر شعله ي شمعی روشن بنشیني و سعی کني تصور کني که چه تعداد نور شمع مي تواند در خورشید وجود داشته باشد. تلاش براي مقایسه بي فایده است. يك شعله ي شمع بسیار چیز کوچکی است و خورشید بسیار عظیم است، حدود شصت هزار بار از زمین ما بزرگ تر است. با وجودي که نود و سه میلیون مایل از ما دور است، باز هم به ما گرما مي دهد، ما را مي سوزاند، بنابراین چگونه مي توانیم تفاوت گرمای آن را با گرمای يك شعله شمع تخمین بزنیم؟

ولي نه، مي توان مقدار نور خورشید را بر حسب نور شعله ي شمع اندازه گرفت ___ مهم نیست چقدر دشوار باشد ___ زیرا شمع محدود است و خورشید نیز محدود است. شاید رقمي غیر قابل تصور باشد، ولي بااین وجود قابل قیاس است.

ولي مقایسه بين سروري که از انزال حاصل مي شود و سرور فراآگاهی، غیر قابل قیاس است.

سکس یعنی اتحاد دو موجود کوچک و محدود براي لحظاتی بسیار گذرا.... سامادی، فراآگاهی، آمیختن قطره است با اقیانوس بیکران هستي. هیچ راهي براي مقایسه این ها نیست.

براي اندازه گرفتن عظمت این یگانگی با کل، هیچ واحدی وجود ندارد.

بنابراین، وقتی که این یگانگی حاصل شده است، دیگر سکس و آمیزش و میل جنسی کجا وجود دارد؟ وقتی که چنین بی‌نهایتی به دست آمده باشد، چه کسی به فکر لذت موقتی است؟ در این مرحله، این لذت‌ها همچون رنج احساس می‌شوند، همچون جنون احساس می‌شوند. در اینجا، آن لذت همچون يك اتلاف انرژی به نظر می‌آید و برای چنین شخصی، زندگی در مجرد به طور خودانگیخته طلوع می‌کند.

ولی بین سکس و فراآگاهی يك پل، يك مسیر و يك سفر وجود دارد. فراآگاهی آخرین پله __ بالایی آسمان __ از همان نردبانی است که سکس، نخستین پله از آن است. آنان که با همین نخستین پله مخالفت می‌کنند، ابدأً به جلو پیشرفتی نمی‌کنند. مایلیم به شما بگویم که کسانی که خود نخستین پله از نردبام را منکر می‌شوند هرگز نمی‌توانند بر دومین پله گام بنهند. همچنین مایلیم به شما بگویم که الزامی است بر همین نخستین پله نیز با آگاهی، با ادراک و هشیاری قدم بگذارید.

این برای آن نیست که شما به آن نخستین پله بچسبید و گیر کنید، برای آن است که با گذاشتن پایتان بر آن، بتوانید از آن گذر کنید و جلو بروید.

ولی حادثه‌ای عجیب برای نژاد انسانی رخ داده است. همانطور که قبلاً گفتم، بشریت با نخستین پله به مخالفت برخاسته و بالین وجود می‌خواهد به آخرین پله برسد! بدون تجربه کردن نخستین پله، بدون تجربه کردن نور شمع، می‌خواهد نور با شکوه خورشید را کسب کند! این هرگز ممکن نیست. __ برای ایجاد يك اشتیاق واقعی برای خورشید، باید بیاموزیم تا آن نور کم سویی شمع را که توسط طبیعت به ما داده شده، درک کنیم __ نوری که برای لحظه‌ای زندگی می‌کند و سپس با نسیمی نرم خاموش می‌شود. آنگاه گام‌های ما به سویی خورشید می‌تواند واقعاً برداشته شود. آنوقت آن عطش، آن نارضایتی می‌تواند احساس شود و میل و شوق برای خورشید می‌تواند به واقع در ما زاده شود.

از تجربه کردن جزیی موسیقی، ممکن است که به سویی موسیقی غایی حرکت کنیم، از تجربه کردن نوری کوچک، این امکان به وجود می‌آید تا به سمت نور بی‌نهایت حرکت کنیم. شناختن يك قطره، نخستین گام برای شناختن تمام اقیانوس است.

دانش ما از کوچکترین ذره، انرژی ماده را برای ما آشکار می‌سازد. ولی باوجودی که طبیعت اتم‌های سکس را به شکل انرژی جنسی به ما بخشیده است، ما این انرژی را ابدأً تشخیص نمی‌دهیم و آن را کشف نمی‌کنیم. ما به نوعی با چشمان بسته نسبت به آن زندگی

می‌کنیم و پشت خود را به آن کرده ایم. ما در قلب هایمان انرژی جنسی را تماماً نپذیرفته ایم.

ما هیچ کیمیاگری نمی‌دانیم تا آن را زندگی کنیم و با سرور و سپاس عمیقاً واردش شویم. همانطور که به شما گفتم، روزی که نوع انسان به این کیمیاگری دست بیابد، قادر خواهد بود تا به انسان جدید تولد ببخشد.

در این خصوص می‌خواهم به شما بگویم که مرد و زن دو قطب متفاوت هستند، قطب های مثبت و منفی انرژی هستند. معنای درست این دو قطب، یک مدار را تکمیل می‌سازد: نوعی هماهنگی، یک نوای موسیقی. همچنین می‌خواهم به شما بگویم که اگر عمق و مدت آمیزش بتواند به قدر کافی زیاد باشد، اگر زن و مرد بتوانند به مدت نیم ساعت در وضعیت هماغوشی intercourse باقی بمانند، هاله ای از نور در اطراف آنان ایجاد می‌شود. وقتی که انرژی برقی بدن های آنان باهم عمیقاً و تماماً دیدار کند، آنوقت در تاریکی، هاله ای از نور در اطراف بدن هایشان دیده خواهد شد.

برخی از محققین نامدار در این جهت کار کرده و حتی عکسبرداری کرده اند. زوجی که بتواند چنین تجربه ای از هاله را به دست آورد، برای همیشه به و رای سکس می‌رود.

ولی این تجربه ی شما نیست و چنین عبارتی برای شما عجیب به نظر می‌رسد: "تجربه ی ما چنین نیست."

ولی اگر این را تجربه نکرده اید، این فقط یک معنی دارد: بار دیگر در موردش فکر کنید، نگاهی جدید داشته باشید، زندگیتان را دوباره شروع کنید __ دست کم زندگی جنسی تان را __ از الفبا.

در مورد این ادراک، در خصوص آگاه زیستن، تجربه ی خود من و دیدگاه من این است که یک ماهویرا یا یک بودا یا یک مسیح یا یک کریشنا تصادفاً زاده نشده اند. زایش آنان نتیجه ی اتحاد تمام دو نفر بوده است. هرچه این یگانگی عمیق تر باشد، آن فرزند فوق العاده تر و شگفت انگیزتر خواهد بود. و هرچه این یگانگی کم عمق تر و ناقص تر باشد، فرزندی بدتر و فاسدتر به دنیا خواهد آمد.

امروزه شرافت انسانی پست تر و پست تر به قهقرا فرو می‌رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می‌دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تاثیرات کالی یوگا Kaliyuga، عصر تاریکی مرتبط می‌دانند.

ولي تمام اين ها بي معني است: تنها تفاوت در يك چيز است: كيفيت سكس سقوط کرده است.

سكس قداست خود را از دست داده است، سكس ادراك علمي، سادگي و طبيعي بودنش را از دست داده است. سكس به يك چيز تحميلي مضمحل شده، به يك كابوس تبديل شده است. سكس تقريباً مرتبه اي خشن يافته است، ديگر عملي عاشقانه نيست، ديگر عملي مقدس و آرامش دهنده نيست، ديگر عملي مراقبه گونه نيست.

و به اين دليل، بشریت به سقوط قهقرايي ادامه خواهد داد.

اگر يك هنرمند، يك مجسمه ساز در حين ساختن مجسمه مست باشد، آيا از او انتظار داريد كه قطعه ي زيبايي از هنر خلق كند؟ اگر يك رقصنده در حال رقصيدن باشد و ذهن اش بي قرار و نگران و وجودش پر از خشم باشد، آيا از او اجرايي عالي توقع داريد؟ كيفيت نتيجه ي هر عملي كه انجام مي دهيم بستگي به وضعيت ذهن ما دارد.

در مورد اين واقعيت، سكس مهجور مانده ترين موضوع است.

و از همه شگفت آورتر اينكه اين پديده اي است كه ادامه ي زندگي به آن بستگي دارد و از اين طريق است كه فرزندان جديد و ارواح تازه به اين دنيا وارد مي شوند.

شايد از اين نکته آگاه نباشيد كه سكس فقط موقعيتي را خلق مي كند كه در آن، اگر همه چيز مناسب باشد، يك روح نازل مي شود. شما فقط آن فرصت را به وجود مي آوريد.

شما به كودك زندگي نمي بخشيد، فقط فرصتي را براي فراموش كنيد تا وارد رحم شود. بسته به كيفيت و متناسب بودن آن فرصت، يك روح مشخص وارد مي شود.

اگر فرصتي بيمارگونه ايجاد کرده باشيد __ اگر در هنگام آميزش خشمگين بوده باشيد، اگر احساس گناه و تشويش داشته باشيد، رويي كه آن رحم را انتخاب مي كند در همان سطح از معرفت خواهد بود. نمي تواند از سطحي بالاتر باشد.

براي دعوت از رويي والاتر، محيط و فضاي سكس نيز بايد از نوعي والا باشد. فقط در آن صورت است كه يك روح والا مي تواند زاده شود، فقط در اين هنگام است كه سطح معرفت انسان مي تواند نهايتاً ارتقاء يابد.

براي همين است كه مي گويم كه روزي كه بشریت بتواند تماماً با هنر و علم سكس آشنا شود __ روزي كه بتوانيم اين علم را، اين هنر را در تمام دنيا به جوانان و به افراد مسن آموزش دهيم __ قادر خواهيم بود به انسان جديد the New Man تولد ببخشيم.

انسانی که نیچه و آرویندو آن را "ابرانسان" *superman* خوانده اند، کسی که بتوان او را "روح بزرگ" *great soul* خواند.

چنین کودک و چنین دنیایی می تواند ساخته شود! تاوقتی که نتوانیم چنین دنیایی بسازیم، در این دنیا نمی تواند آرامشی وجود داشته باشد، تا آن زمان، پایانی برای جنگ ها و نفرت ها نیست. تا آن زمان، فساد اخلاقی و تباهی نمی تواند از بین برود و تاریکی حاضر نمی تواند از بین برود.

باشد که سیاست بازها، میلیون ها شعار سر بدهند....

..... نگران نباشید، چند دقیقه زیر باران تفاوت زیادی ایجاد نمی کند: چترها یتان را ببندید، زیرا بیشتر حاضران چتر ندارند. این بسیار غیرمذهبی است که چند نفر چترهایشان را باز کنند. آن ها را ببندید. اگر همه در اینجا چتر داشتند، اشکالی نداشت. ولی بقیه ندارند و اگر با چترهای باز خود بنشینید، چقدر مسخره و چقدر بی فرهنگ خواهد بود! پس چترها را ببندید. آری سرپناهی برای من وجود دارد، ولی تاهروقت که شما

زیر باران بنشینید، پس از جلسه، من به همان مقدار زیر باران خواهم ایستاد.

..... جنگ ها متوقف نخواهند شد، تنش ها متوقف نخواهند شد، خشونت و حسادت از بین نخواهد رفت.

چقدر زمان گذشته است __ در طول ده هزار سال گذشته، ناجیان و پیشوایان و آواتارها *Avatars* بر علیه جنگ، خشونت و خشم موعظه کرده اند، ولی کسی هرگز گوش نداده است. برعکس، ما همان کسانی را که عشق و عدم خشونت و بی خشمی را موعظه کرده اند، به قتل رسانده و مصلوب کرده ایم. نتیجه ی تعالیم آنان چنین بوده است. گاندی به ما عدم خشونت را آموخت، عاشق بودن را، در هماهنگی با دیگران زندگی کردن را به ما یاد داد و ما با گلوله به او پاداش دادیم. نتیجه ی خالص آموزش های او این بود. تمام مردان بزرگ بشریت، تمام روح های شریف شکست خورده اند.

این باید برای ما روشن باشد. آنان موفق نبوده اند. هیچ يك از آرمان ها و ارزش هایی که در نظر داشتند و تبلیغ می کردند به پیروزی نرسیده است. تمام ارزش های آنان با شکست روبه رو شده است. بزرگترین پیام آوران و شریف ترین مردمان همگی شکست خورده اند و از بین رفته اند و انسان ها بیشتر و بیشتر به ژرفای تاریکی فرورفته و در دوزخ های

رنج آرتري سقوط کرده اند. آیا این نشان نمی دهد که در آموزش های آنان يك نقص اساسي وجود داشته است؟

يك انسان بيقرار به این سبب بيقرار است که نطفه اش در بيقراري بسته شده و در بيقراري زاده شده است. چنین شخصي، جرثومه اي از بي قراري با خودش حمل مي کند. در ژرفاي وجودش مرض بيقراري را با خود حمل مي کند. او از همان نخستين روزي که زاده شده رنج و درد و بيقراري را با خودش آورده است.

در همان نخستين لحظه ي انعقاد نطفه، تمام نقشه ي زندگيش شکل گرفته است. در مورد این شخص، **بودا شکست خواهد خورد، ماهاویرا شکست خواهد خورد، مسیح شکست مي خورد و کربشنا شکست مي خورد.** آنان همگي شکست خورده اند.

شاید از روي آداب و نزاکت این را به طور باز نگوئیم __ این موضوعي متفاوت است __ ولي آنان همگي شکست خورده اند. نژاد انسان روز به روز بیشتر غيرانسانی شده است. باوجود تعالیم بسیار در مورد عدم خشونت، عشق و صلح، ما فقط از این جهت بهبود پیدا کرده ایم که يك دشنه ي ساده را به يك بمب هیدرژني پیشرفت داده ایم.

آیا شما این را توفیق در آموزش عدم خشونت مي خوانید؟

ما در طول جنگ جهانی اول حدود سي ميليون آدم کشتيم و پس از آن، بعد از يك دوره مذاکرات در مورد صلح و عشق، در جنگ جهانی دوم، هفتاد و پنج ميليون آدم کشتيم. باز هم پس از آن، از برتراندراسل گرفته تا وينوبا، همه فریاد صلح برآوردند و ما اينك در تدارك جنگ جهانی سوم هستيم. و در مقایسه، این يکي جنگ های ديگر را مانند بازي کودکان خواهد ساخت.

روزي کسی از اینستن پرسید که در جنگ جهانی سوم چه اتفاقي خواهد افتاد. اینستن گفت که نمی تواند هیچ چیز در مورد جنگ جهانی سوم پیش بيني کند، ولي مي تواند در مورد جنگ جهانی چهارم چیزی را پیش بيني کند.

سوال کننده با تعجب پرسید که چگونه است که با وجودي که مي تواند چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگوید، ولي قادر نیست چیزی را در مورد جنگ جهانی سوم پیش بيني کند؟

اینستن پاسخ داد که در مورد جنگ جهانی چهارم يك چیز قطعي است و آن این است که جنگ جهانی چهارمي وجود نخواهد داشت، زیرا هیچ امکاني وجود ندارد که کسی از سومين جنگ جان سالم به در ببرد.

این است ثمره ی تعالیم اخلاقی و مذهبی انسان!

می خواهم به شما بگویم که دلیل اصلی در جایی دیگر قرار دارد.

تازمانی که نتوانیم یک ادراک عمیق و یک هماهنگی به عمل جنسی بیاوریم __ تا زمانیکه آن را عملی معنوی و روحانی نکنیم و از آن دری به سوی فراآگاهی نسازیم __ یک بشریت بهتر به وجود نخواهد آمد. تاوقتی که چنین اتفاقی نیفتد، بشریت بدتر و بدتر خواهد شد، زیرا کودکان امروزی بعدها وارد سکس خواهند شد و تولید مثل خواهند کرد و فرزندان بدتر از خود به بار خواهند آورد. کیفیت هر نسل جدید بدتر و بدتر خواهد شد.

این قطعی است. دست کم این مقدار می تواند پیش بینی شود. ولی ما هم اکنون به چنان مرحله ای پست سقوط کرده ایم که به نظر نمی رسد بتوانیم بیشتر سقوط کنیم. پیشاپیش دنیا به یک تیمارستان بزرگ تبدیل شده است.

روانپزشک های آمریکایی، براساس آماری که گردآوری کرده اند، به این نتیجه رسیده اند که فقط 18% از ساکنان شهر نیویورک را می توان از نظر روانی، معمولی و طبیعی خواند. اگر فقط هجده درصد از نظر روانی طبیعی هستند، آنوقت اوضاع آن هشتاد و دو درصد بقیه چیست؟ آنان در وضعیتی نزدیک به دیوانگی قرار دارند. گاهی در گوشه ای آرام بنشینید و به وضعیت خودتان توجه کنید. از داشتن مقدار جنونی که در درونتان پنهان است تعجب خواهید کرد. شما به نوعی آن را کنترل و سرکوب می کنید، ولی این موضوعی دیگر است. یک فشار جزئی هر انسانی را به آسانی دیوانه می کند. کاملاً محتمل است که ظرف یک صد سال آینده تمام دنیا یک دیوانه خانه ی بسیار بزرگ بشود.

البته، از یک سو، فواید زیادی وجود خواهد داشت: دیگر نیازی به درمان روانپریشی نخواهد بود، نیازی به روانپزشک نخواهیم داشت تا روانپریشی ها را درمان کند. هیچکس احساس نخواهد کرد که دیگری دیوانه است، زیرا نخستین نشانه ی یک انسان دیوانه این است که هرگز درک نمی کند که دیوانه است! این بیماری همواره در حال افزایش است.

این اختلال و این بیماری روانی، این تاریکی و پریشانی خیال همواره در حال افزایش است. آیا باید برایتان بگویم که تا وقتی که سکس مفهومی روحانی و جایگاهی معنوی پیدا نکند، یک بشریت جدید هرگز نمی تواند زاده شود؟

در طول سه روز گذشته در مورد این چند چیز برایتان سخن گفتم... البته که انسانی جدید باید زاده شود!

روح انسان مشتاق است تا عروج کند، به آسمان برسد، همچون ماه و ستارگان نورانی گردد، همچون گل ها شکوفا گردد. روح انسانی تشنه است و موسیقی و رقص را فریاد می زند. ولی انسان همچون قاطری که در آسیاب به دور خودش می گردد حرکت می کند و در همانجا زندگی را به سر می آورد، قادر نیست این چرخه را بشکند و از آن بیرون بزند.

دلیلش چه می تواند باشد؟ فقط يك دليل دارد و آن این است: روند فعلی تولید مثل مسخره است، سرشار از جنون است. برای همین است که ما قادر نبوده ایم از سکس دری به سوی فراآگاهی بسازیم. جنسیت در انسان می تواند دری باشد به سوی فراآگاهی. هرآنچه که در طول این سه روز گفتم، فقط در مورد این حقیقت بزرگ است.

در پایان، نکته ای را تکرار می کنم و سخنان امروز را جمع بندی می کنم.

می خواهم مطلقاً این نکته را روشن کنم که مردمی که از حقایق زندگی خجالت می کشند و از آن دوری می کنند، دشمنان بشریت هستند. کسی که به شما بگوید، "حتی در مورد سکس حرف نزنید"، دشمن انسانیت است. این ها دشمنانی هستند که به مردم اجازه نداده اند در این مورد بیندیشند و در آن تعمق کنند. وگرنه، چگونه ممکن است که ما هنوز نگرشی علمی در مورد سکس پرورش نداده باشیم؟!

کسی که به شما بگوید سکس هیچ ربطی به مذهب ندارد، صددرصد اشتباه می کند، زیرا این انرژی جنسی است که در حالتی دگرگون شده و تصعید شده وارد حیطه ی دین می شود. برخاستن انرژی جنسی به سمت بالا، ما را به حیطه هایی می برد که حتی به خیال ما نیز نمی رسند، حیطه هایی که در آن مرگ وجود ندارد، اندوه وجود ندارد و چیزی جز سرور در آن ها یافت نمی شود.

ولی آن انرژی کجاست؟ کیست آنکه چنان انرژی دارد که او را به ست چیت آناندا -sat-chit-ananda__ حقیقت، معرفت، سرور __ برساند؟

ما آن انرژی را تلف کرده ایم. ما چون سطل هایی هستیم که ته آن سوراخ است و آنوقت سعی داریم با چنین سطلی از چاه آب بیرون بکشیم. می شنویم که سطل به آب ته چاه برخورد کرده، صدایی می آید که سطل پر شده است. در راه بالا آمدن، صدا می آید که آب از آن می چکد و با این نشانه، خوب متقاعد می شویم که آب در سطل وجود دارد. ولی تا زمانی که به دست ما برسد، ابداً آبی در آن نیست. تمام آب به بیرون نشت کرده است و ما در نهایت سطلی خالی در دست خواهیم داشت. ما همچون قایق هایی هستیم که در

کف آن سوراخ هایی ایجاد شده است: فقط برای این پارو می زنیم که غرق شویم. آن قایق ها هرگز به هیچ ساحلی نخواهند رسید، آن ها فقط در نیمه ی راه ما را غرق و نابود می کنند.

تمام این سوراخ ها به سبب جهت دادن غلط به جریان انرژی جنسی است. و کسانی که مسئول این جهت گیری اشتباه هستند آنان نیستند که تصاویر برهنه تولید یا توزیع می کنند، کتاب های مستهجن می نویسند و فیلم های قبیحه می سازند. مسئولیت منحرف کردن انرژی جنسی انسان با کسانی است در راه ادراک حقیقت سکس مانع ایجاد کرده اند.

به دلیل وجود چنین انسان هایی است که تصاویر برهنه متقاضی دارند، کتاب ها و فیلم های قبیحه ساخته و به فروش می رسند و انواع باشگاه های کثیف ابداع شده و همه روزه راه های تازه و تازه تری برای انحراف و مستهجن بودن ابداع می شوند. تمام این ها به خاطر چه کسانی ایجاد شده اند؟ به دلیل وجود کسانی که ما آنان را مردان "مقدس" می خوانیم! آنان هستند که چنین بازاری را ساخته اند.

اگر عمیقاً به آن نگاه کنید، در خواهید یافت که همین ها ماموران تبلیغ واقعی برای چنین اعمال شنیعی هستند.

با يك داستان کوتاه سخنان امروز را به پایان می برم.

کشیشی در حال رفتن به کلیسایش بود. هنوز مقداری با کلیسا فاصله داشت و برای اینکه به موقع به آنجا برسد تقریباً در حال دویدن بود. وقتی از کنار مزرعه ای می گذشت، مردی را دید که در گودالی افتاده و زخمی شده است.

کاردی به سینه اش فرو رفته بود و خونریزی داشت. کشیش به نظرش رسید که او را بلند کند و به او یاری برساند، ولی فکری به سرش زد که با این کار دیر به کلیسا خواهد رسید. او برای موعظه ی امروز، عنوان "عشق" را انتخاب کرده بود و تصمیم داشت که در مورد این جمله ی مشهور مسیح سخنرانی کند که می گوید: "خداوند عشق است." او همچنانکه با عجله در راه بود، خودش را ذهنماً برای آن خطابه آماده می کرد.

ولی مرد زخمی چشمانش را باز کرد و فریاد کشید، "پدر، می دانم که به کلیسا می روی تا در مورد موضوع عشق موعظه کنی. من نیز می خواستم به کلیسا بیایم، ولی راهزنان مرا زخمی کردند و به اینجا انداختند. گوش بده، اگر زنده ماندم، به مردم خواهم گفت که انسانی در کنار جاده در حال مردن بود و تو در عوض نجات او، دویدی تا در مورد عشق موعظه کنی. به تو هشدار می دهم: از من غافل نشو."

این حرف قدری کشیش را ترساند. او دریافت که اگر این مرد زنده بماند و این حادثه را نقل کند، مردم روستا همگی خواهند گفت که موعظه‌ی او فقط یک زور بوده است. کشیش نگران مرد در حال مرگ نبود، بلکه نگران افکار عمومی بود.

بنابراین با اکراه به آن مرد نزدیک شد. وقتی که نزدیک تر رسید، صورت آن مرد را روشن تر دید، به نظرش آشنا می آمد. گفت، "به نظر می رسد که قبلاً تو را در جایی دیده ام."

مرد زخمی گفت، "باید دیده باشی. من شیطان هستم و رابطه‌ی دیرینه با کشیشان و رهبران مذهبی دارم. اگر برای تو آشنا به نظر نیایم، برای چه کسانی آشنا باشم؟! " سپس کشیش او را به خوبی به خاطر آورد: تصویری از او در کلیسا داشت. عقب کشید و گفت، "نمی توانم تو را نجات بدهم. بهتر است که تو بمیری. تو شیطان هستی. ما همیشه آرزوی مرگ تو را داشته ایم و خوب است که تو بمیری.

چرا باید سعی کنم تو را نجات بدهم؟ حتی لمس کردن تو نیز یک گناه است. من به راه خودم می روم."

شیطان خنده‌ی بلند سرداد و گفت، "گوش بده، روزی که من بمیرم، تو بیکار خواهی شد. تو نمی توانی بدون من زنده باشی. تو به این دلیل تو هستی که من زنده هستم. من اساس حرفه‌ی تو هستم. بهتر است مرا نجات بدهی، زیرا اگر من بمیرم، تمام کشیشان و اسقف‌ها از کار برکنار خواهند شد. همگی شما منقرض خواهید شد. دنیا مکانی بهتر خواهد شد و نیازی به هیچکدام از شما باقی نخواهد بود."

کشیش قدری به این جملات فکر کرد و دید که شیطان یک حقیقت بسیار اساسی را بیان می کند. بی درنگ شیطان در حال مرگ را بلند کرد و روی شانه گذاشت و گفت، "شیطان عزیز من، نگران نباش. تو را برای درمان به بیمارستان می رسانم. به سرعت خوب خواهی شد. لطفاً نمیر. حق با تو است. اگر تو بمیری ما همگی بیکار خواهیم شد!"

شاید تصور نکنید که در ریشه‌ی حرفه‌ی کشیش، اهریمن وجود دارد و حتی بیش از این، در پس کار های شیطان، در پشت این استثمار جنسی که دنیا را فراگرفته، کشیش وجود دارد. در پشت همه چیز در این دنیا، استثمار جنسی وجود دارد. ما نمی توانیم ببینیم که کشیشان در پس تمام این‌ها قرار دارند، که به سبب همین تقبیح و سرزنش کشیشان است که سکس بیشتر و بیشتر جذاب شده است، که به دلیل این تقاضای مدام برای سرکوب سکس توسط کشیشان است که انسان‌ها در سکس افراطی‌تر و شهوانی‌تر شده اند.

کشیشان هرچه بیشتر سکس را ممنوع کنند و از ما بخواهند تا در موردش فکر نکنیم، بیشتر اسرار آمیز می شود. و ما در مورد چاره ی آن ناتوان هستیم.

نه. آنچه مورد نیاز است، شناختن سکس است. شناختن، قدرت است. و دانستن در مورد سکس می تواند قدرتی عظیم بشود. زندگی در جهل مطلوب نیست و نامطلوب تر اینکه نسبت به سکس در جهل بمانیم.

اشکالی ندارد اگر به کره ی ماه نرویم، نیازی واقعی برای آن وجود ندارد. بشریت از رفتن به کره ی ماه چندان نفعی نمی برد. همچنین لزومی ندارد به عمق پنج مایلی اقیانوس آرام دست پیدا کنیم، جایی که حتی اشعه های خورشید نیز نمی توانند به آن نفوذ کنند. رسیدن به آنجا، خیریه مطلق نصیب انسان ها نخواهد کرد.

همچنین ضروری نیست که هسته ی اتم را بشکافیم و ذره را بشناسیم. ولی یک چیز که مطلقاً ضروری است، چیزی که بیش از همه الزامی است این است که ما سکس را درست بشناسیم و درک کنیم تا بتوانیم در پدید آوردن انسان جدید موفق شویم.

در طول سه روز گذشته این چند نکته را برایتان گفتیم و فردا به پرسش ها پاسخ خواهم داد. چون در عوض یک جلسه ی اضافی برای پرسش ها، دیروز یک فاصله داشتیم و برخی از دوستان در آن زمان آمدند و سپس رفتند، دینی نسبت به آنان احساس می کنم.

بنابراین فردا برای تمام دو ساعت به پرسش ها پاسخ خواهم داد تا هیچ ناراحتی و دشواری برای شما باقی نماند. پرسش های صادقانه ی خود را بنویسید و بدهید، زیرا این موضوعی نیست که در مورد خداوند و روح و این قبیل پرسش ها باشد. در مورد زندگی است و اگر پرسش هایی مستقیم و صادقانه مطرح کنید، قادر خواهیم بود بیشتر به عمق موضوع فرو برویم. از شما سپاسگزارم که با چنین عشقی به من گوش دادید.

در پایان، به آن الوهیت که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ي پنجم

الماس وراي جنسيت

عزيزان من، دوستان پرسش هاي زيادي پرسیده اند:

چرا به عنوان موضوع سخنرانی سکس را انتخاب کردید؟

این داستانی دارد: بازاری وجود دارد. برخی این بازار بزرگ را بمبئی می خوانند. در این بازار بزرگ يك گردهمایی ترتیب داده شده بود و حکیمی در مورد سروده هاي کبير Kabir سخن می گفت. او این رباعي را خواند:

"کبیرا کادا بازار مین لیه لوکاتی هات، جو گر برای آینه چالایی هاماره سات."

.Kabira khada bazaar mein liye lukhati hath; joghar barai apno chalai hamare sath
سپس توضیح داد: "کبیر در میان بازار ایستاده است، مشعلی سوزان در دست دارد و به مردم فریاد می زند، همه را مخاطب قرار می دهد که:

"فقط آنان که شهامت سوزاندن خانه هایشان را دارند قادر هستند با من

بیایند."

من مشاهده کردم که مردمی که در آن گردهمایی بودند با شنیدن این فراخوان خوشحال شدند. من حیرت کردم زیرا بعدها دریافتم که هیچکدام از آنان، که از شنیدن چنان پیام عمیق و تکان دهنده ي کبير لذت برده بودند، ابدأ این آمادگی را ندارد که خانه اش را به آتش بکشد. ولي با دیدن رضایت آنان فکر کردم که اگر امروز کبير زنده بود چقدر خوشحال می بود!

چند قرن پیش، وقتی که او فراخوانش را در بازاری فریاد می کرده، حتی يك نفر هم می باید خوشحال نبوده باشد.

انسان چه موجود عجیبی است! مردم از شنیدن سخنان کسی که مرده است لذت می برند، ولي با شنیدن حرف هاي انسانی زنده، او را به قتل تهدید می کنند. فکر کردم که اگر امروز کبير در این بازار بزرگ که بمبئی خوانده می شود زنده بود، چقدر خوشحال می شد. مردم از شنیدن "کبير عزیز" Kabirji بسیار لذت می برند، درحالیکه هرگز از شنیدن خود "کبير عزیز" احساس شادي نمی کرده اند. با این وجود، با دیدن رضایت در این مردم، احساس کردم که چون این مردم نه تنها شهامت آتش زدن خانه هایشان را دارند، بلکه همچنین در این مورد خوشحال هم هستند، باید نکاتی را از صمیم قلبم با آنان سهیم

شوم. بنابراین من طعمه ی همان دامی شدم که یک کبیر یا یک مسیح همیشه در آن گرفتار شده اند.

می خواستم چیزی در مورد حقیقت به مردم بگویم. ولی برای اینکه در مورد حقیقت بگویم، لازم است که نخست تمام آن غیرحقیقت هایی که انسان ها همچون حقیقت پذیرفته اند نابود شوند. تازمانی که این غیرحقیقت ها که چون حقیقت فرض شده اند، ریشه کن نشوند، هرگز هیچ گامی در جهت حقیقت نمی تواند برداشته شود.

در آن جلسه از من خواسته شد تا در مورد "عشق" سخن بگویم. ولی من احساس کردم تا زمانی که ما با فرضیاتی غلط در مورد سکس به سر ببریم، امکان ندارد که چیزی را در مورد عشق درک کنیم. تازمانی که در مورد سکس باورهای خطا وجود دارد، هرچه در مورد عشق بحث کنیم، ناکامل و کاذب خواهد بود. نمی تواند درست باشد. بنابراین، در آن جلسه چیزهایی در مورد سکس گفتم و گفتم که این خود انرژی جنسی است که در حالت متحول شده اش، عشق می شود.

مردی کود می خرد که به خودی خود بدبو و کثیف است و آن را در برابر خانه اش روی هم انباشت می کند. این کار او، به سبب بوی گندی که آن کود به راه انداخته، حتی گذشتن از کنار خانه را برای مردم مشکل می سازد.

ولی مردی دیگر همین کود را در باغچه ی خانه اش پخش می کند و در آنجا تخم می بارد. آن تخم ها جوانه می زنند و گیاه می شوند و آن گیاهان گل می دهند و عطر آن گل ها در همسایگی پخش شده و همه جا را معطر می سازد.

رهگذران از آن بو مست می شوند. شاید هرگز به این نکته فکر نکرده باشید، ولی این همان بوی بد کود است که به عطر گل تبدیل می شود. قدرت کود، با عبور از دانه و گیاه به عطر گل بدل می گردد. یک بوی بد می تواند به عطری خوش بدل شود: انرژی جنسی می تواند به عشق تبدیل شود.

ولی کسی که با انرژی جنسی مخالفت می کند، چگونه می تواند آن را به عشق تبدیل کند؟ کسی که با انرژی جنسی دشمن است چگونه قادر است این انرژی را تصعید و پالایش کند؟

بنابراین، در آنجا گفتم که الزامی است سکس را بفهمیم و ضرورت دارد که این انرژی را متحول سازیم. فکر کردم کسانی که قادر بوده اند در تایید و تحسین این فکر که خانه

هایشان را آتش بزنند به نشانه ی تایید سر تکان بدهند، از شنیدن چند سخن بی پرده خوشحال خواهند شد. ولی من در اشتباه بودم.

وقتی آن روز وقتی سخنانم را تمام کردم و از جایگاه پایین آمدم، تعجب کردم از اینکه دیدم تمام رهبران و شخصیت های عمومی، تمام دوستانی که آن جلسه را ترتیب داده بودند، همگی ناپدید گشته بودند! وقتی از راهرو می گذشتم تا آنجا را ترک کنم، حتی یکی از آنان را نیز ندیدم. شاید با شتاب به خانه دویده بودند که مبدا خانه شان آتش گرفته باشد!

آنان باید به سمت خانه دویده باشند تا اگر خانه شان آتش گرفته آن را خاموش کنند. حتی یکی از سازمان دهندگان نیز باقی نمانده بود تا از من تشکری بکند. تمام کلاه سفیدها، تمام آنان که لباس خادی khadi می پوشند، رهبران، همگی جایگاه را ترک کرده بودند، همگی فرار کرده بودند! رهبران نسلی از موجوداتی ضعیف هستند. آنان پیش از اینکه پیروانشان فرار کنند، چنین می کنند!

ولی به یقین برخی از مردمان شجاع به جایگاه مخصوص آمدند _ دختران، پسران، برخی جوان، برخی مسن. آنان همگی گفتند، "شما چیزهایی را به ما گفتید که هیچکس قبلاً نگفته بود. شما چشمان ما را باز کردید، احساس روشن شدگی داریم."

فکر کردم که مناسب است که این موضوع را بیشتر و کامل تر باز کنم.

بنابراین در اینجا آن موضوع را می بندم. یکی از دلایلی که موضوعی را که چهار روز پیش شروع کردم در اینجا کامل می کنم این است که مردم از من چنین درخواستی کردند. و این درخواست از سوی کسانی است که با قوت قلب تلاش دارند تا زندگی را درک کنند. آنان می خواستند که من تمامش را بگویم. پس این يك دليل بود.

و دلیل دوم این بود که آنان که گریختند شروع کردند به تبلیغات که من چنان چیزهای زننده ای گفته ام که یقیناً دین به نابودی کشانده می شود، و من چیزهایی گفته ام که مردم را لامذهب می کند! و بنابراین احساس کردم که تبلیغات آنان مستحق يك توضیح عملی است، تا که تشخیص دهند که مردم با ادراک سکس لامذهب نمی شوند.

برعکس، مردم به این سبب لامذهب هستند که تاکنون سکس را نشناخته اند.

جهل است که انسان را لامذهب می کند، دانستن هرگز نمی تواند کسی را لامذهب کند. و اگر شناختن بتواند کسی را لامذهب کند، هنوز هم می گویم که آن شناخت که شاید مردم را لامذهب کند، ارجح است بر آن جهلی که مردم را "مذهبی" می سازد. زیرا مذهبی که

زاییده ی جهل باشد، حتی آن نوع "مذهبی بودن" نیز بی ارزش است __ دیانتی بر اساس جهل است! دیانت فقط وقتی می تواند واقعی باشد که بر اساس شناخت باشد.

و من نمی بینم که شناختن هرگز بتواند برای کسی مضر باشد. این همیشه تاریکی و جهل است که ضرر دارد.

اگر انسانیت بدون پایگاه شده، اگر در مورد سکس منحرف و دیوانه شده، مسئولیت با کسانی نیست که روی موضوع سکس تعمق و مراقبه کرده اند، بلکه با اخلاق گرایان است، با مردمان شبه مذهبی، مقدسین و کشیشان که در طول هزاران سال کوشیده اند انسان ها را در جهل زندانی کنند. بشریت می توانست خیلی پیشتر از این از سکس رها شود، ولی چنین نشد. و به این سبب چنین نشد که آن مردم کوشیده اند تا جهل ما نسبت به سکس دست خورده باقی بماند.

احساس کردم که اگر فقط يك اشعه از حقیقت توانست چنین بیقراری در مردم ایجاد کند، پس خوب است که تمام این طیف را مورد بحث قرار دهم و این پرسش را روشن کنم که آیا دانستن می تواند انسان را مذهبی یا لامذهب کند؟

علت انتخاب موضوع، این بود. اگر چنین نبود، به نظر من هم نمی آمد که چنین موضوعی را انتخاب کنم. شاید هرگز در این مورد حرف نمی زد. از این دیدگاه، باید از آن مردم تشکر شود زیرا فرصتی را ساختند که من مجبور شدم این موضوع را انتخاب کنم. بنابراین، اگر می خواهید تشکر کنید، از من تشکر نکنید، در عوض، از مردم باراتیا ویدیا باوان Bharatiya Vidya Bhavan تشکر کنید که آن نخستین جلسه را ترتیب دادند. آنان مرا راهنمایی کردند که این موضوع را انتخاب کنم. من در آن دستی ندارم.

اگر، چنان که می گوید، این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود،

آنوقت آیا منظورتان این است که

عشق يك مادر به فرزندش هم انرژی جنسی است؟

چند نفر دیگر نیز پرسش هایی مشابه این داشته اند. درك این نکته مفید خواهد بود. اگر با دقت به من گوش داده باشید، به یاد خواهید آورد که گفتم در تجربه ی سکس ژرفاهای عمیق وجود دارند، اعماقی که انسان معمولاً به آن نمی رسد. در تجربه ی سکس، سه سطح وجود دارند که مایلیم هم اکنون در موردشان برایتان بگویم.

يك سطح سكس جسماني است، كاملاً زيست شناختي است. براي نمونه، مردی نزد زنی روسپي مي رود. تجربه اي كه او دارد نمي تواند عميق تر از سطح جسماني باشد. زن روسپي مي تواند بدنش را بفروشد، ولي قلبش را نمي تواند، و البته، راهي براي فروختن روحش نيز وجود ندارد. شخص ديگري مرتكب تجاوز مي شود. در عمل تجاوز، مرد نه مي تواند قلب و نه روح ديگري را داشته باشد، تجاوز فقط در سطح جسماني روي

مي دهد. راهي نيست تا به روح ديگري تجاوز كني، هرگز نبوده و نخواهد بود. تجربه ي تجاوز نيز فقط جسماني است.

تجربه ي اوليه ي سكس هرگز عميق تر از سطح جسم نيست و كساني كه در آنجا مي ايستند، هرگز تمامي سكس را تجربه نخواهند كرد. آنان به سادگي نمي توانند آن اعماقي را كه در موردش براي آن گفتم بشناسند.

و اكثريت مردم در سطح جسم ايستاده اند.

در اين رابطه، اهميت دارد كه بدانيم در كشورهايي كه از دواج بدون عشق صورت مي گيرد، سكس در سطح بدن راكد مي ماند. نمي تواند هرگز عميق تر از اين پيشرفت كند. از دواج ها مي توانند فقط از دواج دو بدن باشند، و نه هرگز دو روح. بين دو روح فقط عشق وجود دارد. بنابراین، اگر از دواج نتيجه ي عشق باشد، آنوقت معنایي عميق تر مي گيرد.

ولي اگر از آن از دواج هايي باشد كه والدين آن را براي فرزندانش ترتيب مي دهند، آنوقت آن از دواج نتيجه ي محاسبات كشيستان و ستاره شناسان است، نتيجه ي ملاحظات طبقاتي، فرقه اي يا مالي است، هرگز نمي تواند از سطح جسم عميق تر برود.

ولي چنين از دواج هايي يك مزيت دارند: در مقايسه با ذهنيته، بدن ثبات بيشتري دارد. بنابراین در جوامعي كه اساس از دواج بر بدن است، از دواج ها ثبات بيشتري دارند.

مي توانند براي تمام عمر دوام بياورند. بدن خيلي بي ثبات نيست، چيزي بسيار بادوام است و تغييرات در آن بسيار بسيار آهسته و تقريباً غير محسوس است. بدن در سطح ماده قرار دارد. جوامعي كه فكر كردند لازم است ثبات را به نهاد از دواج آورد و تك همسري را بايد حفظ كرد و هيچ امكاني براي تغيير را نبايد باز گذاشت، بايد بدون عشق سر مي كردند، زيرا عشق از دل روي مي دهد و چيزي بي ثبات است. در جوامعي كه از دواج بر اساس عشق صورت مي گيرد، طلاق امري غير قابل اجتناب است. از دواج ها متزلزل هستند و

در آن جوامع، هرگز ازدواجی نمی تواند ثابت بماند، زیرا عشق نوعی مایع گونگی دارد. دل لرزنده است، بدن ثابت و خنثی است.

اگر سنگی را در باغچه داشته باشی، عصر هم در همان مکانی است که صبح بود. ولی یک گل، صبح می شکفتد و عصر می پژمرد و به زمین می افتد. یک گل موجودی زنده است، زاده می شود، قدری زندگی می کند و سپس خواهد مرد.

یک سنگ شیئی بی جانی است: صبح در هرکجا که باشد، عصر هم در همانجا خواهد بود. یک سنگ بسیار ثابت و بادوام است. یک ازدواج بدون عشق مانند یک سنگ است. ازدواجی که در سطح جسم باشد ثبات می آورد، در خدمت منافع جامعه خواهد بود، ولی برای فرد کشنده خواهد بود، زیرا ثبات در سطح جسمانی وجود دارد و از عشق پرهیز شده است.

برای همین است که در چنین ازدواج هایی، رابطه ی جنسی بین زن و شوهر هرگز نمی تواند به اعماق و حیطة هایی و رای سطح جسمانی برسد: فقط یک عمل تکراری و مکانیکی می شود. زندگی جنسی آنان مکانیکی می شود، آنان به تکرار کردن همان تجربه ادامه می دهند و آنوقت تجربه ای بی جان و بی روح می شود. آنان هرگز به سطحی عمیق تر وارد نمی شوند.

بین رفتن نزد یک زن روسپی و ماندن در ازدواجی بدون عشق هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد __ تفاوت بسیار اندک است و اساسی نیست. شما زنی روسپی را برای یک شب می خرید و همسر را برای تمامی زندگی تان: این تفاوتی بزرگ نیست! وقتی که عشق وجود نداشته باشد، ازدواج یک خرید است __ چه زنی را برای یک شب به استخدام در آورید و چه ترتیباتی برای تمام عمر بدهید. البته، به سبب زندگی روزمره بایکدیگر، نوعی رابطه از این همنشینی به وجود می آید و مردم آن را عشق می پندارند. این عشق نیست. عشق چیزی کاملاً متفاوت است. چون این ازدواج ها در سطح جسم هستند، رابطه نیز هرگز از سطح جسمانی فراتر نمی رود. هیچکدام از متون و دستورالعمل هایی که در مورد سکس نوشته شده، از *واتسیانا Vatsyana* گرفته تا پاندیت کوکا *Pandit Koka*، از سطح جسمانی فراتر نمی روند.

سطح دوم، روانی است __ ذهنی، قلبی است. برای زوج هایی که نخست عاشق می شوند و سپس ازدواج می کنند، تجربه ی جنسی آنان قدری عمیق تر از سطح جسمانی است. سکس آنان در سطح قلب است، به ژرفای روان می رسد.

ولي به سبب تکرارها، پس از مدتی، این نیز به سطح بدنی باز می‌گردد و چیزی مکانیکی می‌شود.

نهاد ازدواج که در طول دویست سال اخیر در غرب به وجود آمده، سکس را به سطح روانی می‌برد. و برای همین است که جوامع غربی چنین در هرج و مرج هستند. دلیل آن این است که شما نمی‌توانید به ذهن متکی باشید. ذهن امروز چیزی را می‌خواهد و فردا چیزی دیگر را درخواست می‌کند. صبح چیزی را می‌خواهد و عصر چیزی دیگر را. چیزی را که اکنون احساس می‌کند، با چیزی که تنها يك لحظه پیش احساس می‌کرد کاملاً فرق دارد.

شاید شنیده باشید که **لرد بایرون Lord Byron**، پیش از اینکه بالاخره ازدواج کند، دست کم با شصت یا هفتاد زن روابط صمیمانه داشت. ولي با این وجود، وقتی پس از مراسم ازدواج، دست در دست تازه عروس از کلیسا بیرون می‌آمد و ناقوس‌ها به صدا درآمده بودند و شمع‌ها می‌سوختند و دوستانی که برای شرکت در جشن آمده بودند هنوز در آنجا بودند، او زنی زیبا را می‌بیند که در حال گذر بود. او توسط زیبایی آن زن مسخ شده بود و برای لحظه‌ای زن جدیدش را و تمام مراسم را از یاد برد.

ولي او می‌بایست مردی بسیار باصداقت بوده باشد. زیرا وقتی با عروس سوار مرکب شدند، به او گفت، "آیا متوجه شدی؟ همین حالا چیز عجیبی اتفاق افتاد: تا دیروز، پیش از اینکه ازدواج کنیم، نگران بودم که آیا واقعاً می‌توانم تو را به دست بیاورم یا نه __ تو تنها زن در ذهن من بودی __ ولي حالا، وقتی که در واقع با تو ازدواج کردم، فقط زنی زیبا را در کنار جاده دیدم و تو را برای يك لحظه از یاد بردم. ذهنم شروع کرد به تعقیب کردن آن زن، فکری از خاطرم گذشت: کاش آن زن مال من بود!"

ذهن چنین ناپایدار است. بنابراین کسانی که خواهان جوامعی بانظم و با ثبات بودند اجازه ندادند که سکس به سطح روانی برسد. کوششی را شروع کردند تا آن را در سطح جسمانی متوقف کنند. آنان گفتند، "ازدواج مهم است، نه عشق. اگر از این ازدواج عشق رویید، چه خوب، وگرنه، بگذار اوضاع همین که هست باشد."

ثبات فقط در سطح جسمانی ممکن است، در سطح روانی بسیار دشوار است. ولي تجربه‌ی سکس در سطح روانی عمیق‌تر است و برای همین است که تجربه‌ی سکس در غرب عمیق‌تر از شرق بوده است. هرآنچه که روانشناسان غربی، از فروید Freud گرفته تا یونگ Jung در مورد سکس نوشته‌اند، به این سطح روانی از سکس مربوط است.

ولي آن سکس که من از آن مي گويم در سومين سطح است، چيزي که تاکنون نه در غرب و نه در شرق به دنيا نيامده است.

اين سومين سطح، سطح روحاني سکس است.

در سطح بدن نوعي پايداري وجود دارد، زيرا که بدن، ماده است. همچنين در سطح روحاني نيز نوعي ثبات وجود دارد، زيرا در سطح روح، هرگز تغييری وجود ندارد: در آنجا همه چيز آرام است، همه چيز ابدی است. در بين اين دو، سطح روان يا ذهن است که تغييرات در آن وجود دارد. ذهن ناپايدار و جيوه گون است. به سرعت تغيير مي کند.

آزمایش در غرب در اين سطح قرار دارد و بنابراین از دواج ها گسسته مي شوند و خانواده ها از هم مي پاشند. از دواج ها و خانواده هايي که بر اساس دیدار در سطح رواني باشند، نمی توانند پايدار باشند.

اکنون متوسط پايداري از دواج ها در غرب دو سال است و اين مي تواند به دو ساعت نيز برسد!

ذهنيت انسان مي تواند حتي ظرف يك ساعت نيز تغيير کند.

جامعه در غرب دچار هرج و مرج است. در مقایسه، جامعه ي شرقي بيشتتر بادوام بوده است، ولي شرق نمی تواند به سطوح عميق تر تجربه ي سکس دست بيايد.

نوعی ديگر از ثبات وجود دارد، مرحله اي ديگر __ ثبات در سطح روحاني. شوهر و زن، زن يا مردی که بتوانند حتي براي يك بار در سطح روحاني دیدار کنند، احساس مي کنند که براي زمان هاي بسيار که در پيش است نيز يگانه گشته اند. در آنجا تغييری وجود ندارد. ثبات اين مرحله است که مورد نياز است، تجربه ي سکس در اين سطح است که مورد نياز است.

تجربه اي که من از آن حرف مي زنم، آن سکس که من از آن مي گويم، سکس روحاني spiritual sex است. مي خواهم معنایي معنوي به سکس بدهم. و اگر بفهميد که چه مي گويم، درخواهيد يافت که عشق مادر به فرزندش نيز بخشی از سکس روحاني است. خواهيد گفت که اين جمله اي بي معني و مسخره است... چه رابطه ي جنسي ممکني مي تواند بين مادر و فرزندش وجود داشته باشد؟

همانطور که به شما گفتم، يك زن و شوهر، يك مرد و زن براي يك لحظه دیدار مي کنند و روح هایشان نيز براي آن لحظه باهم دیدار مي کنند. سروري که آنان در آن لحظه ي کوتاه تجربه مي کنند، چيزی است که آن دو را به هم متصل مي کند. ولي آیا هرگز فکر کرده ايد

که کودک برای نه ماه در رحم مادر باقی می ماند و در طول این دوران، هستی او با هستی مادر یگانه است؟ شوهر برای يك لحظه با زن یگانه می شود و فرزند برای نه ماه با مادر یکی است. برای همین است که صمیمیتی که مادر با پسرش دارد، حتی با شوهرش نیز ممکن نیست. نمی تواند باشد. شوهر فقط با او در يك لحظه در سطحی وجودین، جایی که وجود دارد، دیدار می کند و سپس از هم جدا می شوند. برای يك لحظه

_____ ه _____ م نزدیک _____ ك

می شوند و سپس فاصله ها بین ایشان ایجاد می شود.

ولی کودک درون رحم با نفس مادر تنفس می کند، قلبش با قلب مادر می تپد. کودک با خون و با حیات مادرش یکی شده است، هنوز از خودش هستی مستقلی ندارد، هنوز هم بخشی از وجود مادر است. برای همین است که هیچ زنی بدون اینکه مادر شود، احساس رضایت کامل ندارد. هیچ مردی نمی تواند زنی را به قدر يك کودک ارضا کند. هیچ شوهری هرگز قادر نیست آن رضایت عمیقی را به زنش بدهد که يك کودک می تواند به او ببخشد. شکوه و زیبایی تمام شخصیت يك زن فقط وقتی متجلی می شود که زن يك مادر شود. رابطه ی وجودین زن با فرزندش بسیار عمیق است.

و به یاد بسپارید که این همچنین دلیلی است برای این که يك زن به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس کمتر می شود. آیا هرگز به این توجه کرده اید؟ او شهادی عمیق تر را چشیده است: مادر بودن را. او دیگر علاقه ی زیادی به سکس نخواهد داشت. او نه ماه همراه با يك وجود جدید، يك هستی مشترك داشته است و اينك سکس برایش جاذبه ای کمتر دارد. بسیاری از اوقات شوهر از این عدم علاقه شگفت زده می شود، زیرا پدر شدن او هیچ تغییری را در او سبب نشده، ولی مادر شدن همسرش در او تغییرات اساسی به وجود آورده است.

پدر بودن رابطه ای بسیار عمیق نیست. پدر احساسی عمیق از یگانگی روحانی با این زندگی جدید که به دنیا آمده ندارد. پدر بودن فقط يك نهاد اجتماعی است. کودک می تواند بدون این نهاد به دنیا بیاید.

ولی این روند، رابطه ای عمیق و ریشه دار با مادر دارد و او پس از آن به رضایت می رسد.

پس از تولد کودک، نوعی تازه از شرافت معنوی زن را سرشار می سازد. اگر به زنی که مادر شده است و به زنی که مادر نشده است نگاه کنید، تفاوت را در تشعشع، در انرژی

و در شخصیت آن دو خواهید دید. در وجود مادر نوعی درخشش و آرامش خواهید یافت ___ آن نوع آرامش که در رودخانه ای که به دشت رسیده است می بینید. در زنی که هنوز مادر نشده است، نوعی سرعت را خواهید دید: از آن نوع که رودخانه دارد در گذر از پیچ و خم های کوهستان ___ غرشی و آذرخشی از آبشار دارد، سرعت و مسابقه وجود دارد. ولی اگر همین زن نیز مادر شود، در درون آرام و با صفا می گردد.

بنابراین، در این خصوص نیز مایلیم بگوییم که چرا زنانی که تحت تاثیر سکس و شهوت قرار دارند ___ همانطور که امروزه در غرب شایع است ___ مایل نیستند مادر شوند. زیرا پس از مادر شدن، جاذبه ی زن برای سکس ناگهان فرومی نشیند. امروزه زن غربی از مادر شدن طفره می رود، زیرا می داند به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس از بین خواهد رفت. او زیاده روی در سکس را توسط مادر نشدن حمایت می کند.

در بسیاری از کشورهای غربی دولت ها در این مورد نگران هستند. اگر چنین روندی ادامه یابد، چه بر سر جمعیت آن کشور ها خواهد آمد؟ شرق نگران افزایش جمعیت است، ولی برخی کشورهای غربی از کاهش جمعیت خود وحشت دارند. اگر تعداد زیادی از زنان تصمیم بگیرند که مادر نشوند، چه کار می توان کرد؟ نمی توان بر علیه آن اقدامات قانونی وضع کرد. يك برنامه ی کنترل جمعیت را می تواند به نوعی توسط قانون تحمیل کرد، ولی هیچ قانونی وجود ندارد که به زن تحمیل کند که مادر شود.

این مشکل کشورهای غربی از مشکل انفجار جمعیت ما بسیار پیچیده تر است. ما می توانیم توسط قانون از افزایش جمعیت جلوگیری کنیم. ولی هیچ راهی نیست که کشوری با قانونگذاری بتواند جمعیت خودش را افزایش دهد.

هیچکس را نمی توان با زور و ادار به بچه دار شدن کرد. در دویست سال آینده این مشکل در غرب بسیار فراگیر و عظیم خواهد شد. و افزایش جمعیت در کشورهای شرقی می تواند این کشورها را در دنیا مسلط کند.

نیروی انسانی غرب در حال کاسته شدن است. آنان باید مادران را بار دیگر متقاعد کنند که مادر شوند.

برخی از روانشناس های آنان شروع کرده اند به حمایت از ازدواج خردسالان. وگرنه، آنان می گویند که خطری وجود دارد. زنی که وارد بلوغ شده باشد برای مادر شدن علاقه ای نشان نمی دهد ___ او بهتر این می بیند که فقط از سکس لذت ببرد. بنابراین، "در جوانی با آنان ازدواج کنید تا پیش از اینکه بتوانند افکار دیگری پیدا کنند، مادر شوند!"

این همچنین دلیلی بوده برای ازدواج خردسالان در شرق. آنان می دانستند که يك دختر هرچه پخته تر شود، ادراك بيشتري خواهد داشت و هرچه بيشتتر سكس را بچشد، کمتر مایل خواهد بود تا مادر شود ___ او از اینکه با مادر شدن چه چیزی به دست خواهد آورد بي خبر است، زیرا این را فقط وقتي مي تواند دريابد که مادر شده باشد! هیچ راهي نيست که پیش از آن بتوان دانست.

چرا زن پس از اینکه مادر شد چنین رضایتي به دست مي آورد؟ به این دلیل است که او سكس را در سطحي روحاني با فرزندش تجربه کرده است و به دلیل همین است که چنین صمیمیت شدیدی بین مادر و فرزند وجود دارد.

زن برای فرزندش جانش را فدا مي کند و حتي به تصورش هم نمي رسد که جان فرزندش را بگیرد.

يك زن مي تواند شوهرش را به قتل برساند ___ بارها اتفاق افتاده است ___ و اگر هم چنین نکند، در تمام زندگی چنان اوضاعي درست مي کند که دست کمی از آن ندارد! ولي در مورد فرزند، او حتي چنین تصوري هم نمي تواند داشته باشد. آن رابطه بسیار عمیق است.

ولي بگذارید این را نیز به شما بگویم، که وقتي رابطه اش با شوهرش نیز به چنین عمقي برسد، آن شوهر ديگر برایش يك فرزند خواهد بود، نه يك شوهر.

در این گردهمایی مردان و زنان زیادی حضور دارند. مایلم از مردانی که اینجا هستند بپرسم آیا در مواقعي که بسیار عاشق همسرشان بوده اند، آیا با او طوري رفتار نکرده اند که گویی فرزندی با مادر خودش رفتار مي کند؟ آیا می دانید که چرا دست هاي مرد ناخودآگاه به سمت پستان زن حرکت مي کند؟ این همان دست هاي کودكي خردسال است که به سمت پستان هاي مادرش دراز شده است. به محضی که مردی سرشار از عشق زني بشود، دست هایش به طور خودکار به سمت سینه هاي زن مي روند. چرا؟ سینه ها چه ربطی به سكس دارند؟ سكس ابدأً ربطی به سینه ها ندارد. پستان هاي زن رابط بین مادر و فرزند هستند. از همان آغاز نوزادي، او از این حلقه ي ارتباطي، از این خط حياتي هشیار بوده است.

بنابراین وقتي مردی از عشقي عمیق سرشار مي شود، يك فرزند پسر مي شود! و پستان زن به کجا مي روند؟ دست هاي زن به سمت سر مرد دراز مي شوند: موهاي او را نوازش مي کند: این خاطره اي از فرزندش است: او موهاي پسرش را نوازش مي کند.

برای همین است که اگر عشق در سطح روحانی کاملاً شکوفا شود، شوهر در نهایت یک فرزند پسر می‌شود. و شوهر باید هم یک پسر شود، فقط آنوقت است که سکس را در سومین سطح __ سطح معنوی __ تجربه کرده است.

در این سطح نیز رابطه‌ای وجود دارد، ولی ما کاملاً از آن غافل هستیم. رابطه‌ی زن و شوهری فقط یک آمادگی برای این است، نه حاصل آن. این فقط آغاز سفر است، نه پایان آن. و چون این سفر است، زن و شوهر همیشه در حالت ستیز هستند. یک سفر همیشه یک ستیز است، آرامش فقط در مقصد یافت می‌شود.

یک زن و شوهر هرگز نمی‌توانند در آرامش باشند، زیرا این رابطه همیشه در بخش میانی سفر است. و بیشتر مردم در وسط راه سفر از بین می‌روند، هرگز به مقصد نمی‌رسند. به این دلیل، همیشه بین زن و شوهر حالتی از ستیز وجود دارد، یک جنگ بیست و چهار ساعته وجود دارد. یک ستیز بیست و چهار ساعته با کسی که دوستش داریم!

متأسفانه، نه زن و نه شوهر دلیل واقعی این تنش و تضاد را درک نمی‌کنند. هر یک از آنان فکر می‌کند که فردی عوضی را برگزیده است. شوهر فکر می‌کند که اگر با زن دیگری ازدواج می‌کرد همه چیز بهتر می‌بود و زن نیز فکر می‌کند که اگر با مرد دیگری ازدواج می‌کرد، احتمالاً همه چیز عالی بود.

ولی می‌خواهم به شما بگویم که این تجربه‌ی تمام زوج‌ها در سراسر دنیا است. اگر به شما این فرصت داده می‌شد تا همسران را عوض کنید، اوضاع ذره‌ای هم بهتر نمی‌شد. مانند این است که مرده‌ای را در تابوت روی شانه‌ها به گورستان حمل می‌کنید و شانه‌هایتان را عوض می‌کنید: برای اندکی احساس راحتی می‌کنید، ولی سپس توجه خواهید کرد که آن وزنه بار دیگر مانند قبل است. در غرب که طلاق شایع است، تجربه چنین است که در مدت زمانی کوتاه،

همسر جدید درست مانند قبلی از کار در می‌آید __ و ظرف دو هفته، شوهر جدید نیز اثبات می‌کند که مانند شوهر قبلی بوده است.

دلیل این را نمی‌باید در سطح جست و جو کرد، بلکه باید عمیق‌تر رفت. دلیل آن هیچ ربطی به یک زن یا شوهر مشخص ندارد. دلیل آن این است که رابطه‌ی بین یک زن و مرد، بین زن و شوهر، یک رابطه از نوع سفر است، یک روند است. یک مقصد نیست، برای خودش یک هدف نیست.

مقصد فقط وقتی در کار خواهد بود که بار دیگر زن یک مادر شود و شوهر، یک پسر.

بنابراین، آنچه به شما می‌گویم این است که رابطه بین يك مادر و فرزندش نیز رابطه ای جنسی و روحانی است و روزی که رابطه ی جنسی معنوی بین يك زن و مرد زاده شود، بین زن و شوهر، آن رابطه ی مادر و فرزند بار دیگر مستقر می‌گردد. و زمانی که چنین رابطه ای جا افتاد، آنچه من آن را رضایت contentment می‌خوانم تجربه می‌شود. و از این رضایت است که زندگی تجردی اتفاق می‌افتد. بنابراین، فکر نکنید که در رابطه ی مادر و فرزند ابدأ جنسیت وجود ندارد. جنسیت معنوی spiritual sex در آن هست. و به زبان درست تر، این فقط جنسیت معنوی است که می‌تواند عشق خوانده شود. عشق این است. لحظه ای که سکس معنوی شود، عشق می‌گردد.

ما نمی‌توانیم شما را به عنوان مرجعی در مورد سکس بپذیریم.

ما آمده بودیم تا در مورد خداوند از شما سوال کنیم

و شما در مورد سکس با ما حرف می‌زنید.

ما به اینجا آمده بودیم تا در مورد خداوند بشنوبیم،

پس لطفاً از خداوند برای ما بگوئید.

شاید متوجه نباشید که پرسیدن در مورد خداوند از کسی که نمی‌توانید حتی مرجعیت او را در مورد سکس تایید کنید، کاری عبث است. آیا از کسی که هیچ چیز در مورد نخستین پله ی نردبام نمی‌داند، از آخرین پله می‌پرسید؟

اگر آنچه که در مورد سکس می‌گویم برایتان قابل قبول نیست، در مورد خداوند هم نباید از من سوال کنید __ موضوع تمام است. اگر من چنین ارزشی نداشته باشم که در مورد نخستین گام سخن بگویم، آنوقت چگونه شایستگی دارم تا در مورد آخرین پله حرف بزنم؟ ولی در پشت این سوال دلیلی عمیق وجود دارد.

دلیل این است که تاکنون، *kama* و *Rama*، سکس و خداوند دشمن همدیگر تصور شده‌اند. تاکنون چنین تبلیغ شده بوده که آنان که در پی خداوند هستند، هیچ سرو کاری با سکس ندارند و کسانی که در سفر جنسیت هستند، هیچ کاری با الوهیت و معنویت ندارند. هر دوی این تفکر ها بی‌معنی هستند. سفر در دنیای جنسیت نیز به سبب جست و جوی الوهیت است. این جاذبه ی عظیم برای سکس چیزی نیست به جز جست و جو برای الوهیت. و برای همین است که سکس هیچگاه راضی کننده نیست. فرد هرگز احساس نمی‌کند که توسط سکس به همه چیز دست یافته و راضی شده است.

این احساس رضایت هرگز بدون رسیدن به الوهیت برنمی خیزد. و کسانی که درحین جست و جوی الوهیت با سکس مخالفت می کنند، واقعاً در پی الوهیت نیستند، عمل آنان چیزی نیست به جز یک فرار، به نام الوهیت. آنان برای فرار از سکس، از کاما، خود را در پشت الوهیت، راما مخفی می کنند. این به این سبب است که آنان از سکس وحشت دارند، زیرا در مورد سکس هراسان و لرزان هستند.

آنان به بلند گفتن "راما، راما، راما" پناه می برند تا بتوانند کاما را فراموش کنند. هرگاه به انسانی برخوردید که نام راما را ذکر می کند، از نزدیک او را تماشا کنید: در پشت تکرار "راما"، پژواکی از کاما پنهان است. اگر زنی گذر کند، این مردم تسبیح خودشان را می چرخانند: "راما، راما، راما..." دانه های تسبیح را با سرعت بیشتری می اندازند و نام راما را با صدایی بلندتر تکرار می کنند. چرا؟

جنسیت درون، از داخل به آنان فشار می آورد و این گریزگرایان سعی دارند آن را نادیده بگیرند، آن را غرق کنند و توسط ذکر راما آن را سرکوب کنند. اگر این کلک های ساده می توانست زندگی مردم را تغییر بدهد، دنیا مدت ها بود که به مکانی بهتر تغییر یافته بود! این کار چندان هم آسان نیست.

مایلم به شما بگویم که اگر بخواهید جست و جوی خود برای الوهیت را درک کنید، لازم است که سکس را بفهمید. چرا؟ مانند کسی است که بخواهد از بمبئی به کلکته برود و سعی دارد در مورد کلکته بیشتر بداند __ کجاست، و در کدام جهت قرار دارد. ولی اگر این شخص حتی نداند که بمبئی کجاست و موقعیت آن نسبت به کلکته چطور است، آنوقت چگونه ممکن است در این مأموریت توفیق بیابد؟ برای رسیدن به کلکته، از مسیر بمبئی، مطلقاً برای شخص الزامی است تا نخست بداند که بمبئی کجاست: "این مکانی که اینک در آن هستم کجا واقع است؟" فقط در این صورت است که جهت جست و جوی او برای کلکته مشخص و روشن می شود. بدون داشتن اطلاعات در مورد بمبئی، تمام اطلاعاتی که در مورد کلکته وجود دارد بی معنی خواهد بود، زیرا آن سفر باید از بمبئی آغاز شود، نقطه ی شروع آن بمبئی است.

ابتدا در آغاز می آید. انتها پس از آن می آید.

اینک در کجا ایستاده اید؟ می گوئید مشتاق هستید که سفر به فراآگاهی را آغاز کنید؟ خوب است. می گوئید که آرزوی رسیدن به خداوند را دارید؟ خوب است.

ولي هم اکنون در کجا ایستاده اید؟ در سکس ایستاده اید، در شهوت قرار دارید. اینجا قرارگاه شماسست و از این نقطه است که گام های خود را برمی دارید و سرفرتان را آغاز می کنید. بنابراین، اول از همه الزامی است که مکانی را که هم اکنون در آن قرار دارید درک کنید. ضروری است برای شناختن امکانات، نخست واقعیت ها را بشناسیم. برای اینکه بدانید که چه می توانید باشید، نخست لازم است بدانید که چه هستید. برای درک آخرین گام، نخست باید اولین گام را درک کنید، زیرا این نخستین گام است که راه را برای آخرین گام این سفر هموار می سازد. اگر نخستین گام را اشتباه بردارید، چگونه به مقصد درست خواهید رسید؟ بنابراین، مهم تر این است که نخست سکس، **کاما** را بشناسید تا اینکه **راما** یا فراآگاهی را.

چرا چنین اهمیتی دارد؟ مهم است زیرا نمی توانید بدون اینکه اول سکس یا **کاما** را درک کرده باشید، به الوهیت یا **راما** برسید. پس لطفاً چنین ناممکنی را درخواست نکنید. تاجایی که موضوع مرجعیت *authority* مربوط است، چگونه می توان تعیین کرد که من چنین مرجعی هستم یا نه؟

در این خصوص هرچه که من بگویم تعیین کننده نیست، زیرا من خودم موضوع بحث هستم. اگر بگویم که من مرجعیت دارم، بی معنی است. همچنین اگر بگویم که مرجعیت ندارم، باز هم بی معنی خواهد بود، زیرا بار دیگر موضوع مناظره این است که آیا این شخص که چنین می گوید، یک مرجع هست یا نیست. بنابراین هرچه در این مورد بگویم بی معنی خواهد بود. من می گویم، با سکس آزمایش کنید و برای خودتان دریابید که آیا من مرجع هستم یا نه.

وقتی به حقیقت جملات من خواهید رسید که خودتان به آن تجربه دست بیابید. راه دیگری وجود ندارد. برای نمونه، اگر به شما بگویم که شما را چنین و چنان یاد می گیرند، شاید تردید کنید که آنچه می گویم درست است یا نادرست. پاسخ من این خواهد بود که از شما بخواهم تا همراه من به جایی بیابید که بتوانید همراه من به رودخانه بپرید.

اگر توصیه من برای شناکردن در رودخانه برایتان مفید بود، آنوقت خواهید دانست که آنچه به شما گفتم اصیل بوده و براساس دانش خودم بوده است.

سوال کننده همچنین گفته است که **فروید** می توانسته یک مرجع باشد. ولی مایلم به این دوست بگویم که به احتمال زیاد **فروید** از آنچه من در اینجا به شما می گویم هیچ چیز نمی داند. **فروید** هرگز قادر نبوده به واری سطح ذهن عروج کند.

او حتی در تصوراتش نیز به فکر سکس معنوی نیفتاده است. تمام کار فروید، تمام اطلاعات او، بر اساس جنسیت بیمارگونه sick sex بوده است: رفتارهای روانپزشانه، همجنس بازی، استمناء... تحقیقات بر این اساس است.

تحقیقات او بر اساس داده‌هایی از جنسیت بیمارگونه، آسیب شناسانه و منحرف استوار است. این تحقیقات بر اساس درمان بیماران صورت گرفته است. فروید یک پزشک بوده. پس مطالعات او روی مردم __ در غرب __ در سطح روانی سکس بوده است. او حتی یک مورد تحت مطالعه ندارد که بتوان آن را سکس معنوی خواند.

بنابراین، اگر می‌خواهید درستی آنچه را که به شما گفتم مورد تحقیق قرار دهید، فقط باید به یک جهت روی بیاورید: جهت تانترا *Tantra*. هزاران سال است که ما تانترا را از یاد برده ایم. در تمام دنیا، تانترا نخستین کوشش برای ارتقاء سکس به بعدی روحانی بود. معابد خاجوراهو *Khajuraho*، پوری *Puri* و کنارک *Konark* شواهدی بر این ادعا هستند. آیا هرگز به خاجوراهو رفته‌اید؟ آیا تصاویر آنجا را دیده‌اید؟ دو پدیده‌ی شگفت‌آور را تجربه خواهید کرد.

نخست، با دیدن تصاویر زوج‌های برهنه در حین معاشقه، ابداً احساس وقیح بودن و مستهجن بودن به شما دست نخواهد داد. در آن تصاویر مردان و زنان برهنه که یکدیگر را تنگ در آغوش فشرده‌اند، هیچ چیز زشت و بد نخواهید دید.

و دومین نکته این است که با دیدن آن‌ها احساسی از آرامش و قداست شما را دربر خواهد گرفت. این واکنش شما، شاید شما را به تعجب در آورد. مجسمه‌سازهایی که آن تندیس‌ها را نقش کرده‌اند صمیمیت روحانی سکس را شناخته‌اند.

در صورت آن تندیس‌ها..... اگر به مردی که در چنگال سکس گرفتار شده است نگاه کنید، اگر به صورت و چشمانش نگاه کنید، به نظر زشت، وحشتناک و درنده‌خو می‌آید. در آنجا شهوتی ناراحت‌کننده و سبعمانه وجود دارد.

وقتی یک زن حتی عزیزترین و صمیمی‌ترین مردش را می‌بیند که سرشار از شهوت به او نزدیک می‌شود، در او یک دشمن می‌بیند، نه یک دوست. مردی که با نگاهی شهوانی، حتی به عاشق‌ترین زن نزدیک شود، به نظر زن چون پیام‌آوری از دوزخ می‌آید، نه از بهشت. ولی با نگاه کردن به چهره‌ی آن تندیس‌ها در خاجوراهو، انسان احساس می‌کند که به صورت بودا یا به صورت ماهویرا نگاه می‌کند.

حالت و صفایي که در صورت آن تندیس های در حال آمیزش وجود دارد، حالت و صفای سامادی است.

شما به تمامی آن تندیس ها نگاه می کنید و آنچه در قلب شما باقی می ماند، یک احساس آرامش و نرمی است، یک صفای باقداست. و شگفت زده می مانید.

اگر فکر می کنید که پس از دیدن آن تصاویر و تندیس های برهنه، احساس شهوت به شما دست می دهد، از شما می خواهم بی درنگ راهی **خاجورا هو** شوید. **خاجورا هو** در حال حاضر یک بنای یادبود تاریخی و منحصر به فرد در دنیا است.

ولی اخلاق گرایان، کسانی همچون **پوروشوتامداس تاندون Purushottamdas Tandon** و برخی از دوستانش عقیده داشتند که دیوارهای **خاجورا هو** را باید با لایه ای از گل پوشاند، زیرا آن تصاویر ممکن است مردم را شهوانی سازد! من شگفت زده شده بودم!

سازندگان **خاجورا هو** به این ادراک رسیده بودند که اگر شخصی به مدت یک ساعت در برابر آن تندیس ها بنشیند و به آن ها نگاه کند، از شهوت رها می شود. این تندیس ها هزاران سال است که موضوع مراقبه بوده اند. مردمانی که شهوت بسیار داشتند را به این معابد **خاجورا هو** می فرستادند و از آنان می خواستند تا روی آن تندیس ها مراقبه کند و جذب آن ها بشوند.

تعجب آور است که با وجودی که ما همین حقیقت را در تجارب معمولی انسانی داریم، قادر نبوده ایم این را ببینیم.

برای مثال، اگر در خیابان عبور کنید و ببینید که دو نفر باهم در حال جنگیدن هستند، احساس می کنید که بایستید و آن جنگ را تماشا کنید. چرا؟ آیا تاکنون فکر کرده اید که با دیدن جنگ دیگران، شما چه چیزی به دست می آورید؟

هزار و یک کار ضروری را ترک می کنید و می ایستید و برای نیم ساعت یا یک ساعت جنگیدن مردم را تماشا می کنید. چرا؟ نفع آن برای شما چیست؟ شاید آگاه نباشید که در این کار شما نیز منفعتی دارید. با دیدن دو مرد که با هم در حال نزاع هستند، آن غریزه ی جنگیدن که در درون اعماق شما وجود دارد، تخلیه می شود. آن غریزه بیرون ریخته می شود و بالایی زند. اگر شخصی در سکوت روی تصاویر آمیزش مراقبه کند، آن دیوانه ی دورنی __ شهوت جنون آمیز فرد __ ناپدید خواهد شد.

يك کارمند با مشکلي نزد روانکاو رفت: او از رییس خودش بسیار خشمگین بود. رییسش هرچه به او مي گوید، او بي درنگ احساس حقارت و توهين مي کند و مي خواهد کفش خودش را در بیاورد و با آن بر سر رییس بکوبد.

ولي چگونه مي توانيد رییس خود را کتک بزنید؟ مشکل است کارمندی را پیدا کنید که این احساس را در زمانی نداشته باشد که رییسش را کتک بزند __ چنین کارمندی بسیار کمیاب است. اگر رییس باشید از این نکته آگاه هستید و اگر کارمند هم باشید، باز هم این را مي دانید. يك کارمند این رنجش بزرگ را با خودش حمل مي کند که او فقط يك کارمند است و مي خواهد براي این انتقام بگیرد. ولي اگر او در چنین مقامی بود که مي توانست انتقام بگیرد، چرا از اول يك کارمند مي شد؟ او ناتوان است و به سرکوب کردن تمایلاتش در درون ادامه مي دهد.

این مرد به سرکوب کردن این آرزو که رییسش را کتک بزند ادامه مي داد، ولي نهایتاً این بیماری دورني به نقطه اي رسیده بود که مي ترسید واقعاً روزي رییسش را کتک بزند و براي پرهیز از این عمل، کفش هایش را در خانه جا مي گذاشت. ولي نمي توانست کفش هایش را از یاد ببرد. هر وقت رییسش را مي دید، بي اختیار دست هایش به سمت پاهایش مي رفت. ولي خوشبختانه کفش ها را در خانه جا گذاشته بود و قدری احساس راحتی مي کرد زیرا مي دانست که يك روز، از خود بي خود مي شود و کفش هایش را بر سر رییس مي کوبد.

ولي فقط با جا گذاشتن کفش ها در خانه، نمي توانست خودش را از کفش ها رها سازد و در ذهنش همواره رژه مي رفتند. هر وقت مدادي در دست داشت، روي کاغذ عکس کفش مي کشید. در تنهایی فقط به کفش هایش فکر مي کرد. آن کفش ها تمام روانش را تسخیر کرده بودند و او وحشت داشت که روزي با آن ها به رییسش حمله کند.

پس در خانه به خانواده اش گفت که بهتر است ابداً بر سر کار نرود و اينک مي خواهد که بازنشسته شود.

او مي گفت که وضعیت رواني اش چنان بود که حتي نيازي به کفش هاي خودش نداشت، مي توانست کفش هاي ديگري را بربايد تا با آن بر سر رییس بکوبد __ حتي يك بار دست هایش به سوي کفش همکارش دراز شده بود.

در این مقطع، خانواده اش فکر کردند که او دارد دیوانه مي شود و بنابراین او را نزد روانکاو برند.

روانکاو به او گفت که بیماری اش قابل علاج است و نیازی به نگرانی نیست. به او توصیه کرد که عکسی از رییس خود را در خانه بیاویزد و با ایمان قوی روزی پنج بار با کفش آن را بزند. این عمل باید مانند آداب مذهبی انجام شود که نتوان آن را به جا نیاورد. درست مانند دعای صبحگاهی باید آن مراسم کتک زدن را به جا می آورد و سپس هر روز که به خانه باز می گردد، باید همان مراسم را تکرار کند.

نخستین واکنش مرد این بود، "چه بی معنی!" ولی در درونش احساس کرد که این فکر خوبی است. عکس را آویخت و بر اساس توصیه های روانکاو، مراسم را آغاز کرد. در همان نخستین روز، وقتی پس از پنج بار کتک زدن عکس با کفش به اداره رفت، تجربه ای تازه داشت: مانند سابق از رییس خودش خشمگین نبود. و ظرف دو هفته، رفتارش با رییس بسیار مودبانه شده بود.

رییسش نیز متوجه تغییر رفتار او شده بود، ولی البته نمی دانست که چه اتفاقی افتاده است. از آن کارمند پرسید، "تو اخیراً خیلی مودب، مطیع و خوب شده ای. چه اتفاقی افتاده است؟"

کارمند پاسخ داد، "بهتر است در این مورد سوال نکنید، وگرنه همه چیز به هم می ریزد. من فقط نمی توانم به شما بگویم."

واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا صرفاً با کتک زدن یک عکس چیزی می تواند تغییر کند؟ آری __ با زدن آن عکس، آن آرزو و خواهش مرد برای کتک زدن رییسش با کفش نوب شده بود، بخار شده و از بین رفته بود.

معابدی چون **خاجوراهو**، **کنارک** و **پوری** باید در هر روستا و در هر گوشه و کنار کشور وجود داشته باشند. تمام باقی معابد ابداً مورد نیاز نیستند: هیچ چیز علمی، بامعنا و هیچ مقصدی در آن ها نیست. آن ها فقط شواهدی بر حماقت ما هستند و سندهایی بر بدوی بودن انسان. ولی معابد **خاجوراهو** سرشار از معنی هستند. هرکس که ذهنی سرشار از شهوات دارد باید به آنجا برود و مراقبه کند. وقتی که بازگردد، قلبش سبک خواهد بود، آرامش خواهد داشت.

تانتریکاهای tantraikas به یقین کوشیدند تا سکس را به معنویت تبدیل کنند، ولی اخلاق گرایان، موعظه گران اخلاق در این کشور، آن روح های خبیث، اجازه ندادند که پیام آنان به توده ها برسد. آنان مایل نیستند پیام من نیز به مردم برسد.

در سومین روزی که پس از آن سخنرانی نخست در بمبئی به جبل پور *Jabalpur* بازگشتم، نامه ای از دوستی دریافت کردم که گفته بود، "اگر از گفتن این حرف ها دست برنداری، چرا نباید با گلوله کشته شوی؟"

می خواستم به او پاسخ بدهم، ولی چنین به نظر می رسد که این نجیب زاده که از کشیدن ماشه خوشحال می شود، یک جمعیت است، نه یک فرد: او نه نامه اش را امضاء کرده بود و نه آدرسی داده بود. شاید ترسیده بود که من به پلیس گزارش بدهم. به هر حال، اگر او در اینجا حضور دارد... و می دانم که اگر اینجا باشد، می باید در پشت درخت یا دیواری مخفی شده باشد... اگر او در اینجا است، مایلیم به او بگویم که من نیازی ندارم به پلیس گزارش بدهم، ولی او باید نام و آدرسش را به من بدهد تا بتوانم دست کم به او پاسخ دهم. ولی اگر او این مقدار هم شهادت ندارد، پاسخم را در اینجا می گویم تا بتواند به آن گوش بدهد.

نخستین چیز اینکه، برای کشتن من اینقدر شتاب نکن، زیرا لحظه ای که من با گلوله کشته شوم، بر آنچه که می گویم مهر "حقیقت" می خورد. اگر مسیح مصلوب نشده بود، دنیا مدت ها بود که او را از یاد برده بود.

شهرت مسیح به نوعی مدیون لطف زیاد مصلوب کنندگان او بوده است! شنیده ام __ از طریق برخی از حلقه های عرفانی درونی که در جست و جوی ژرفای زندگی هستند __ که خود مسیح مصلوب شدنش را برنامه ریزی کرده بود. مسیح آرزو داشت که مصلوب شود زیرا آنچه را که می گفت برای اعصاری که در پیش بودند زنده می ماند و میلیون ها انسان می توانستند از آن بهره مند شوند. این بسیار محتمل است، زیرا *Juda* ، که مسیح را برای سی سکه فروخت، یکی از محبوب ترین مریدان او بود.

این فقط باورکردنی نیست که تا زمانیکه خود مسیح از *یهودا* درخواست نکرده باشد، تاوقتی که خود مسیح از او نخواست به باشد تا به جرگه دشمنانش بپیوندد و ترتیب مصلوب شدنش را بدهد، کسی که سال ها با مسیح زندگی کرده است، بتواند او را در ازای سی سکه بفروشد. دلیلش این بوده که کلام مسیح بتواند جاودانی شود و میلیاردها انسان را نجات بدهد.

اگر *ماهاویرا* مصلوب می شد، امروز به جای سه میلیون *Jain*، در دنیا سیصد میلیون جین وجود می داشت.

ولي **ماهاويرا** در آرامش جان سپرد، شايد او هرگز چيزي در مورد صليب نشنیده بوده. نه كسي سعي كرد او را مصلوب كند، و نه خودش چنين تربيبي را داد. امروزه نيمي از دنيا مسيحي است و هيچ دليل ديگري براي اين نيست، به جز اينكه فقط مسيح بود كه مصلوب شد __ نه بودا، نه محمد، نه **ماهاويرا**، نه **كربشنا** يا **راما**. و شايد يك روز تمام دنيا مسيحي شود. منفعت مصلوب شدن اين بود. بنابراین، به اين دوست مي گويم كه براي كشتن من خيلي عجله نكند، وگرنه خودش بازنده مي شود.

دومين چيزي كه مي خواهم بگويم اين است كه او نيازي ندارد خيلي در اين مورد نگران باشد، زيرا من هيچ نيت اين ندارم كه در بستر بميرم. من بهترين كارهايم را مي كنم تا كسي مرا به قتل برساند. من خودم اين كار را خواهم كرد، نيازي نيست كه تو شتاب كني. وقتي زمانش برسد، آرزو خواهم كرد كه كسي مرا با گلوله بكشد. زندگي مفيد است و وقتي انسان اين چنين به شهادت برسد، مرگ نيز مفيد مي شود. بيشتر اوقات، مرگي كه با گلوله فرا برسد، چيزي را به دست مي آورد كه خود زندگي نتوانسته بود به دست آورد.

تا اين زمان، دشمنان هميشه همين اشتباه را تكرر کرده اند: آنان كه به **سقراط** زهر دادند، آنان كه **منصور** را به شهادت رساندند و يا **قدس Godse** كه **ماهاتما گاندي** را با گلوله زد. **قدس** آگاه نبود كه هيچ يك از پيروان **گاندي** نمي توانستند براي بقا و حفظ خاطره **ي گاندي** بهتر از او عمل كنند. وقتي كه **گاندي** با گلوله زده شد و به زمين افتاد، دست هاش را

به نشانه ي اداي احترام روي هم و بر سينه گذاشت. اين حركت دست ها **namaste** بسيار با اهميت بود: بيانگر اين بود كه بالاخره آخرين و بهترين مريد **گاندي** از راه رسیده بود: مردی كه **گاندي** را جاوداني ساخت. خداوند آن مرد مورد نياز را فرستاده بود. زندگي و نقشه هاي آن بسيار پيچيده است، امور آنچنان كه به نظر مي رسند ساده نيستند. انساني كه در بستر بميرد، براي هميشه مرده است، در حال كه انساني كه با گلوله ي يك ضارب بميرد، به زندگي كردن ادامه مي دهد.

درحالي كه آن زهر براي نوشاندن به **سقراط** در حال آماده شدن بود، برخي از دوستانش از او پرسيدند كه پس از مرگش با بدنش چه كنند: "آيا آن را بسوزانيم يا دفن كنيم و يا چه كنيم؟" **سقراط** خنديد و گفت، "مردان نادان! شما نمي دانيد، ولي شما هرگز قادر نخواهيد

بود مرا نابود کنید. وقتی که تمامی شما مرده هستید، من زنده خواهم بود. حقه ای که من انتخاب کرده ام این است به من کمک کند تا ابد زنده بمانم!"

بنابر این، دوست من... اگر او اینجاست، باید از تمام این نکات آگاه باشد و با عجله عمل نکند. اگر عجله کند، اوست که بازنده می شود، آسیبی به من نمی رسد. من آن چیزی نیستم که بتواند با گلوله کشته شود. من آنم که از تمام گلوله ها جان سالم به در می برد. او نباید برای کشتن من عجله کند. همچنین او نباید خیلی نگران و ناامید شود، زیرا که من بهترین تلاشم را خواهم کرد تا در بستر نمیروم. آن نوع مرگ لطفی ندارد. آن نوع مرگ یک اتلاف است. این مرگی بی فایده است. مرگ هم باید مقصد و منظوری را بر آورده سازد. و سومین نکته ای که او باید به یاد داشته باشد این است که نباید از امضا کردن نامه ها وحشت داشته باشد، نباید بترسد که آدرس خودش را بنویسد. زیرا وقتی من احساس کنم که کسی واقعاً آماده شده تا مرا به قتل برساند، آماده هستم تا بدون اینکه کسی خبر داشته باشد، با او قرار یک ملاقات بگذارم تا بعدها، او درگیر نشود!

ولی این افکار دیوانه وار وجود دارند. این نوع مذهب... و این نویسنده بیچاره ای نامه باید به این معتقد باشد که از دین محافظت می کند! او برای این چنین نامه ای را نوشت که فکر می کرد من دین را نابود می کنم و اوست که محافظ و ناجی مذهب است! تاجایی که به نیت او مربوط می شود، اشکالی وجود ندارد. احساسات او بسیار صادقانه بوده و در نزد او، مذهبی هم بوده است! ولی خود همین نوع مردمان مذهبی هستند که دنیا را به دردمس انداخته اند.

نیت هایشان بسیار خوب است، ولی هوشمندی شان همچون یک احمق است. در طول اعصار، این نوع مردمان "اخلاق گرا" بر سر تجلی یافتن حقایق زندگی مانع تراشیده اند و اجازه نداده اند تا حقیقت به روشنی درآید. به این دلیل، جهل فراگیر شده است و ما در شب تاریک جهل دست و پا می زنیم و سرگردان هستیم. و در میان این تاریکی، این موعظه گران منبرهای بلند برپا ساخته و آموزش هایشان را اشاعه می دهند.

ولی این نیز حقیقت دارد که روزی که ما مردمانی بهتر شویم، روزی که خورشید حقیقت در زندگی ما طلوع کند، روزی که آن لمح از فراآگاهی روی بدهد، روزی که زندگی روزمره ای ما شروع کند به الهی شدن، این موعظه گران، بی فایده خواهند شد. جایی برای آن ها باقی نخواهد بود.

موعظه گر فقط وقتی معنی دارد که مردم در تاریکی سرگردان باشند.

در يك روستا، پزشك فقط وقتي مورد نیاز است که مردم بیمار شوند. اگر مردم بیمار نشوند، چه نیازی به پزشك است؟ حرفه ي پزشكي با يك تضاد دروني زنده است، زیرا امرار معاش يك پزشك بستگی به ابتلای مردم به بیماری دارد.

يك پزشك در بیرون بیمار را درمان می کند، ولی در درون امیدوار است که آنان بیمار شوند. و وقتي يك بیماری واگیردار وجود داشته باشد، او برای کاروبارش the business از خداوند تشکر می کند!

داستانی شنیده ام:

شبی در يك میخانه دوستانی يك میهمانی بزرگ ترتیب داده بودند. آنان تا نیمه شب خوردند و نوشیدند و اوقات خوشی داشتند. وقت خداحافظی صاحب میکده به زنش گفت، "شکر خدا که چنین مشتریان دست و دلبازی را برای ما فرستاده. اگر این گروه به آمدن اینجا ادامه بدهند، ما به زودی ثروتمند خواهیم شد." میزبان که صورت حساب را می پرداخت این سخن او را شنید از مالک آنجا خواست تا برای تجارت او دعا کند تا او بتواند بیشتر و بیشتر به آنجا بیاید.

صاحب میکده پرسید، "راستی آقا، شغل شما چیست؟"

مرد گفت، "من مقاطعه کار کفن و دفن هستم. شغل من وقتي رونق دارد که مردم بیشتر و بیشتری بمیرند!"

به همین ترتیب، شاید شغل يك پزشك درمان مردم باشد، ولی هرچه مردم بیشتری بیمار شوند، او پول بیشتری می سازد. در درون، امیدوار است که بیمارش به این زودی درمان نشود. بنابراین، درمان مردم نیاز به زمان دارد، به ویژه مردمان ثروتمند! مردم فقیر زود درمان می شوند، زیرا وقتي مردم فقیر برای مدت زیاد بیمار باشند، يك پزشك زیاد پول نمی سازد. منفعت در مردمان ثروتمند است، بنابراین وقتي مردم غنی را درمان می کند، آهسته می رود.

در هر حال، مردمان غنی همیشه ناخوش هستند، آنان اجابت دعای پزشکان هستند!

همین خواست دروني است که بر کندی تاثیر مداوای او تاثیر می گذارد.

موقعیت واعظ تفاوتی با این ندارد. هرچه مردم بی مرام تر باشند، هر چه عناصر ضد مردمی بیشتری وجود داشته باشد، هرچه فساد و هرج و مرج و ردیلت بیشتری وجود داشته باشد، منبر او بالاتر می رود. آنوقت نیاز بیشتری به وجود اوست تا مردم را به

خسونت نکردن، راستگو بودن، صادقانه رفتار کردن، به این فرمان و آن فرمان چسبیدن توصیه کند.

اگر مردم باتقوا، منضبط، آرام، صادق و درستکار باشند، حرفه‌ی موعظه‌گری از بین خواهد رفت. جایی برای آن وجود نخواهد داشت.

و چرا در هندوستان بیش از تمام دنیا واعظین و "رهبران دینی" وجود دارند؟ چرا هر روستا و هر خانه واعظ و مرشد و کشیش و رهبر مذهبی خودش را دارد؟ چرا در این کشور چنین طیف گسترده‌ای از "مردان مقدس" وجود دارد؟

دلایل این نیست که شما کشوری عمیقاً مذهبی هستید و در آنجا فقط خردمندان و ارواح بزرگ زاده می‌شوند. به این سبب است که شما امروزه غیرمذهبی‌ترین و بی‌اخلاق‌ترین کشور در دنیا هستید. برای همین است که واعظین بسیار در این کشور فرصتی طلایی پیدا می‌کنند. این بیماری نژاد ما گشته است.

یکی از دوستانم مقاله‌ای از یک مجله‌ی آمریکایی برایم فرستاده است. او نظر مرا در مورد نقضی که در آن مشاهده کرده بود جویا شده بود. مقاله‌ی طنز آمیز بود که می‌گفت ویژگی‌های اصلی هر ملیتی را می‌توان با مست کردن یک مرد از آن کشور پیدا کرد. مقاله می‌گفت که اگر مردی هلندی مست شود، به سفره‌ی غذا حمله می‌برد و آن را ترک نخواهد کرد. تا جرعه‌ای مشروب بنوشد، دو سه ساعت مشغول غذا خوردن می‌شود. اگر یک مرد فرانسوی مست کند، برای آواز خواندن و رقصیدن مشتاق و بیقرار می‌شود. اگر یک مرد انگلیسی مست کند، به گوشه‌ای می‌خزد و در خودش فرو می‌رود. مرد انگلیسی معمولاً ساکت است و وقتی مست می‌کند بیش از همیشه فروکش می‌کند.

به همین ترتیب ویژگی‌های اصلی هر ملیت در آن مقاله آورده شده بود.

ولی به سبب جهل یا اشتباه نامی از ویژگی‌های هندی در آن نبود. دوستم از من پرسیده بود که در مورد ویژگی‌های ملت هند نظرم چیست؟ وقتی یک هندی زیاده بنوشد چه اتفاقی می‌افتد؟ برایش نوشتم که پاسخ این، پیشاپیش در دنیا مشهور است: وقتی یک هندی مست کند، بی‌درنگ شروع می‌کند به موعظه کردن! این ویژگی ملی یا نژادی ما است.

این صف بی‌پایان واعظین، مرتاضین، راهبان و مرشدان، نشانه‌ی یک بیماری فراگیر است. و بنابراین نکته‌ی عجیب این است که هیچکدام از این مردم، در ته دل خود، مایل نیستند که فساد اخلاق کاملاً ریشه کن شود و این بیماری تماماً از میان برداشته شود. زیرا اگر و وقتی که درمان شود، دیگر به موعظه‌گر نیازی نخواهد بود.

شوق دروني آنان اين است كه اين بيماري ادامه داشته باشد و مرض پيشرفت كند. ساده ترين راه براي كمك به رشد اين بيماري اين است كه هرگز به دانشي فراگير در مورد زندگي اجازه ي برخاستن ندهند و مطمئن شوند كه انسان هرگز مراكز عميق تر زندگي را درك نكند. آنوقت همين سبب ادامه ي انتشار فساداخلاق، گمراهي و رذيلت مي شود.

اگر مردم بتوانند اين مراكز عميق زندگي را درك كنند، نگاه بي مرامي يکباره از زندگي آنان محو خواهد شد.

و مايلم توجه شما را به اين واقعيت جلب كنم كه سكس آن مركزي است كه بيش از همه مسئول تباهي اخلاق انسان است. در اينجاست كه اساسي ترين و پايه اي ترين ريشه هاي انحراف و گمراهي انسان وجود دارد. و براي همين است كه موعظه گران و "رهبران ديني" هرگز نمي خواهند در مورد آن سخن بگويند.

دوستي پيامي براي فرستاده كه مي گويد، "هيچ مرد مقدس، هيچ روح بزرگ مذهبي هرگز در مورد سكس سخن نمي گويد. آن حرمت والايي كه براي شما داشتم بسيار كم شده است زيرا در مورد سكس حرف مي زنيد."

به او گفتم، "هيچ اشكالي در اين وجود ندارد. نخست اينكه، وقتي براي من احترام قايل بودي، آن اشتباه بود. اين وضعيت فعلي درست است. چه نيازي به احترام گذاشتن به من وجود دارد؟ در پشت آن چه انگيزه اي وجود دارد؟ من چه وقت درخواست احترام کرده بودم؟ اگر به من احترام مي گذاشتي، اين خطاي خودت بوده. اگر ديگر آنچنان توجهي نداري، بسيار لطف داري. من ديگر يك روح بزرگ نيستم."

اگر من هرگز آرزو داشتم كه چنين باشم، آنوقت مي بايد بسيار برآشفته مي شدم، آنوقت مي بايد مي گفتم كه "مرا ببخش، همه را اشتباه گفتم."

من يك *ماهاتما Mahatma*، يك روح بزرگ نبوده ام، نيستم و نمي خواهم باشم. در اين دنياي پهناور كه پر از انواع مردمان بدكار و بيچاره است، هيچ انساني پست تر و خودخواه تر از كسي نيست كه بخواهد يك *ماهاتما* شود. وقتي اينهمه مردم بدبخت وجود دارد، وقتي چنين اقيانوس پهناوري از روح هاي فقير، روح هاي مفلوك وجود دارد، تصور يا فكر اينكه يك روح بزرگ باشي، يك مرد بزرگ، يك گناه است.

من مشتاق عظمت بشریت هستم. من می خواهم بشریتی بزرگ را ببینم. من هیچ خواهش و آرزویی ندارم که یک روح بزرگ باشم. روزهای ارواح بزرگ باید به پایان برسد، به یک بشریت بزرگ نیاز است، نه به یک مرد بزرگ.

مردان بزرگ بسیاری وجود داشته اند، از چه راهی به بشریت کمک شده است؟ پس من خوشم آمد، دست کم یک نفر از توهم به در آمد، دست کم یک نفر این را دانست که من یک **ماهاتما** (روح بزرگ م.) نیستم.

این از توهم به در آمدن یک انسان، موضوع کوچکی نیست. شاید او پنداشته که با این حرفش بتواند مرا اغوا کند، تا اگر در این موارد صحبت نکنم، بتوانم همچون یک روح بزرگ، یک پیر کبیر خودم را بیاریم. تاکنون، این روشی بوده که ارواح بزرگ و پیران بزرگ را آراسته است. طبیعتاً این مردمان ضعیف هرگز چیزی را نمی گفتند که بتواند این آرایش و مقام را از ایشان بگیرد. در این نگرانی برای نجات مقام خود به عنوان یک روح بزرگ، در آن اغوا شدن، آنان هرگز به این توجه نکرده اند که چقدر خسارت به زندگی وارد می شود.

من نگران داشتن مقام "روح بزرگ" نیستم. من چنین افکاری ندارم، نه حتی در تخیلاتم. اگر کسی بخواهد فکر کند که من یک **ماهاتما**، یک روح بزرگ هستم، احساس خفگی به من دست خواهد داد.

این روزها، **ماهاریشی maharishi** شدن، یک **ماهاتما** شدن چنان آسان است که حتی تصورش را هم نمی توانید بکنید. همیشه چنین بوده است. همیشه آسان بوده است. پس مسئله این نیست. مسئله این است که مردم چگونه تکامل پیدا کنند که به بزرگی برسند؟ برای این هدف چه می توان کرد؟ چه فکری داریم و در این جهت چه اکتشافاتی می توانیم انجام دهیم؟

احساس می کنم چیزهایی که در مورد موضوع اصلی برایتان گفتم به شما کمک کند که جهتی تازه در زندگیتان خلق کنید، طریقی تازه از آن تجلی یابد و جنسیت گرایی شما بتواند به تدریج به سمت روح متحول شود.

شما اینگونه که امروز هستید، فقط جنسیت گرایی تان هستید، نه روح هایتان. فردا، شما نیز می توانید روح هایی شوید. ولی این چگونه می تواند رخ بدهد؟ این می تواند توسط تحول کامل انرژی جنسی و بالاکشیدن پیوسته این انرژی صورت بگیرد.

در مورد آنچه دیروز گفتم پرسش های بسیاری رسیده است.

يك نکته در این مورد می گویم.

گفتم که در حین آمیزش جنسی، شما باید برای درك آن لمحہ از سامادی پیوسته هشیار باشید و سعی کنید آن نقطه را به چنگ آورید: آن لمحہ از سامادی که در حین مقاربت همچون آذرخش می درخشد، آن آذرخش برای يك لحظه می پاید و سپس از بین می رود. سعی کنید آن حالت را درك کنید و ببینید که چیست. سعی کنید آن را بشناسید. آن را در اختیار بگیرید. اگر قادر باشید حتی يك بار نیز از این حالت آگاه شوید، در آن هشیاری، خواهید دانست که در آن لحظه شما يك بدن نیستید، شما بی بدنی *bodilessness* هستید. در همان يك لحظه ي کوتاه، شما بدن نیستید، در آن لحظه ي زودگذر به چیزی دیگری تبدیل شده اید: روح شده اید. حتی اگر فقط يك بار شکوه آن لمحہ را درك کنید، آنوقت می توانید از طریق مراقبه برایش کار کنید و آن را به دست آورید. این فقط از راه مراقبه است که می تواند کاملاً درك بشود و زندگی شود. وقتی که این شناخت ادراك شما شد و زندگی شما، دیگر در زندگی شما جایی برای سکس باقی نخواهد بود.

اگر سکس اینگونه از بین برود،

چه بر سر تولید مثل خواهد آمد؟

اگر همه از طریق زندگی بدون آمیزش به تجربه ي فراآگاهی دست بیابند،

نسل آینده چه می شود؟

یقیناً از این نوع تولید مثل که امروزه رخ می دهد نخواهد بود. نوع فعلی تولید مثل برای گربه ها، سگ ها و کرم ها خوب است، ولی نه برای موجودات انسانی. آیا راهش این است؟ __ این تولید بی خیال فرزندان؟ این تولید مثل تصادفی، بی معنی و بی هدف؟ صف طویلی از کودکان راه انداختن؟ جمعیت درست کردن؟ و این جمعیت ما چقدر گسترده شده است! جمعیت ما به چنان تناسب باور نکردنی منفجر شده که اگر به موقع جلوی آن گرفته نشود، دانشمندان می گویند که تا صد سال آینده حتی جا نخواهد بود که بازویتان را تکان بدهید! صد سال دیگر طوری احساس خواهید کرد که گویی همیشه در گردهمایی عمومی هستید! دیگر دعوت به گردهمایی عمومی جداگانه غیر لازم و همچنین ناممکن خواهد بود!

پرسش این دوست درست است: اگر زندگی‌ها همه بدون آمیزش باشد، فرزندان چگونه تولید شوند؟

می‌خواهم نکته‌ای دیگر را به این دوست بگویم __ و تمام شما نیز باید به آن توجه کنید، مهم است.

از زندگی بدون عمل جنسی می‌توان فرزند داشت، ولی تمامی منظور و معنای چنین تولید مثلی یک بعد تازه پیدا می‌کند. فرزندان زاده‌ی سکس هستند، ولی چنین که هست، این زایش، تصادفی است. هیچکس با انگیزه‌ی زندگی بخشیدن به یک فرزند وارد سکس نمی‌شود. شما با انگیزه‌ی دیگری وارد سکس می‌شوید، فرزندان خودشان سر می‌رسند! فرزندان، میهمانانی ناخوانده هستند و می‌دانید که انسان نمی‌تواند همان عشقی را که برای میهمان دعوت شده دارد، برای میهمان ناخوانده داشته باشد.

می‌دانید که با میهمان ناخوانده چگونه رفتار می‌شود. شما برای آنان رختخواب آماده می‌کنید و غذا تهیه می‌کنید، به آنان خوشامد می‌گویید و از ایشان پذیرایی می‌کنید __ ولی همه چیز در سطح قرار دارد، احساسی از عشق در درون نیست. فکرتان پیوسته این است: "چه وقت این موجودات کسل‌کننده می‌خواهند بروند؟"

فرزندان ناخوانده باید هم با رفتاری نامهربانانه مواجه شوند. مهربانی کردن به آنان در تقدیر آنان نخواهد بود. شما مشتاق آنان نبوده‌اید، آنان اجابتی برای شوق عمیق قلب شما نبوده‌اند. شما دنبال چیز دیگری بودید، اینان فقط محصول جانبی هستند. آنان محصول اصلی نیستند، آنان همچون چلتوک هستند که با دانه‌ی گندم می‌آید.

و بنابراین در سراسر دنیا تلاشی وجود داشته است __ از زمان **واتسیانا** تاکنون، تا به نوعی سکس را از باردار شدن آزاد کنند. وسایل ضدبارداری از این جا به وجود آمدند. وسایل مصنوعی اختراع شدند تا بتوانیم از سکس لذت ببریم و در عین حال از بچه‌دار شدن پرهیز کنیم. قرن هاست که تلاش برای آزاد کردن سکس از انعقاد نطفه رایج است. متون باستانی پزشکی سنتی هند **ayurveda** به روش‌هایی اشاره می‌کند که از بچه‌دار شدن جلوگیری می‌کنند. امروزه، نگرانی وزیر بهداشت نیز همان است که آن متون **آیورودایی** در سه-چهار-پنج هزار سال قبل به آن اشاره داشتند. چرا؟

چرا سعی کردیم چیزهایی را در این خصوص اختراع کنیم؟ زیرا فرزندان در دسر می‌شوند، آنان در وسط کار سر بر می‌آورند، آنان بار مسئولیت را با خودشان می‌آورند و همچنین خطر دلزدگی زن از سکس پس از بارداري وجود دارد.

مردان نیز بچه نمی خواهند. اگر مردی فرزندی نداشته باشد، شاید بخواهد بچه دار شود، ولی این به این سبب نیست که او عاشق فرزند است، به این سبب است که عاشق دارایی خودش است. فردا چه کسی آن را به ارث خواهد برد؟

وقتی مردی خواهان فرزند است، باور نکنید که روحش مشتاق داشتن یک پسر است. نه. او دارایی اش را با کارکردن سخت به دست آورده است. کسی چه می داند که پس از مردنش این اموال به دست کی خواهد افتاد؟! برای نجات ثروتش، او به وارث نیاز دارد، کسی که از خون خودش باشد. هیچکس به خاطر خود فرزند او را نمی خواهد. ما همیشه کوشیده ایم خودمان را از آنان نجات بدهیم، ولی آنان همواره به خودی خود به آمدن ادامه می دهند! ما فقط می خواهیم از سکس لذت ببریم و یک فرزند سر می رسد! بنابراین این رابطه فقط یک پدیده ی وابسته بوده است، این فرزندان فقط محصولاتی جانبی و فرعی از جنسیت گرایی بوده اند و برای همین است که چنان بیمار، ناتوان، مفلوك، اندوهگین و مشوش هستند.

فرزندان از **براهماچاری** نیز به وجود می آیند، ولی آنان دیگر محصولات جانبی و تصادفی سکس نخواهند بود.

سکس فقط وسیله ای است برای آوردن این فرزندان، برای خودش یک هدف نیست. شما با گاری به مکانی می روید، آن گاری مرکز توجه شما نیست. سوار هواپیمایی می شوید که به **دهلی** می رود. هدف شما رسیدن به **دهلی** است، شما درگیر خود هواپیما نیستید. هواپیما وسیله ای است برای رسیدن به **دهلی**.

وقتی مردم به حالت **براهماچاری** دست بیابند، وقتی سفر از سکس به فراآگاهی طی شده باشد، آنوقت نیز می توانند آرزوی بچه دار شدن داشته باشند. ولی آنوقت آن فرزند یک محصول واقعی خواهد بود، او واقعاً یک خلقت خواهد بود!

سکس فقط یک وسیله برای آن بوده است.

حالا خوب به این نکته توجه کنید..... درست همانگونه که تاکنون تلاش شده است تا انسان بتواند بدون بچه دار شدن از سکس لذت برد، انسانیت جدید تلاش خواهد کرد تا با پرهیز از سکس، بچه دار شود. آیا منظورم را درک می کنید؟

اگر **براهماچاریا**، زندگی بدون عمل جنسی، شایع بشود، جست و جوی ما در آن دنیای جدید در این جهت تازه خواهد بود که چگونه بچه دار بشویم و از سکس پرهیز کنیم. و این

نقطه مقابل تلاش فعلی ما است برای داشتن سکس و بچه دار نشدن. و این ممکن هست. هیچ دشواری در آن وجود ندارد. این کار می تواند انجام شود.

هیچ رابطه ای بین زندگی **براهماچاری** و به آخر آمدن دنیا وجود ندارد. آری، رابطه بین به آخر رسیدن دنیا به سبب زیاده روی در سکس پیشاپیش فرار سیده است. شما به بچه دار شدن ادامه بدهید و دنیا به آخر خواهد رسید __ نه به بمب های اتمی و نه به بمب های هیدرژنی نیازی نخواهد بود! همین نرخ روزافزون زادو ولد، همین صف بی پایان کودکان، این انبوه کرم گونه ی بشریت که از جنسیت گرایی زاده شده، خودش را نابود خواهد کرد.

از **براهماچاری**، یک نوع انسان کاملاً متفاوت زاده خواهد شد. این نوع انسان طول عمر بسیار خواهد داشت، طول عمری که تصورش را هم نمی توانیم بکنیم، سلامت در حد اعلا خواهد بود، رها از بیماری ها. مغز چنان خواهد بود که کمتر در نوابغ می بینیم. همان رایحه ی زندگی فرد، همان قدرت او، همان حقیقت او، خود کیفیت های مذهبی او، همگی بسیار متفاوت خواهند بود. مردم با مذهب در درونشان به دنیا می آیند.

ما با بی مذهبی به دنیا می آییم، در بی مذهبی زندگی می کنیم و در بی مذهبی می میریم. و برای همین است که شب و روز در تمام طول زندگی از مذهب سخن می گوئیم. در آن نوع جدید انسان، هیچ حرف و سخنی در مورد مذهب وجود نخواهد داشت. زیرا مذهب خود زندگی مردم شده است. انسان در مورد چیزهایی سخن می گوید که بخشی از زندگی او نیستند. انسان در مورد چیزهایی که بخشی از زندگی هستند حرف نمی زند. ما در مورد سکس سخن نمی گوئیم زیرا که بخشی از زندگی ما است. ما در مورد خداوند سخن می گوئیم، زیرا روش زندگی ما هیچ گونه ربطی به خداوند ندارد. در واقع، ما با سخن گفتن در مورد چیزهایی که در زندگی به دست نیاورده ایم، نبود آن ها را جبران می کنیم.

شاید توجه کرده باشید که زنان بیش از مردان غیبت می کنند. زنان به وراجی کردن ادامه می دهند : با همسایه، با دیگران، با همه کس. گفته شده که بسیار مشکل است بتوان تصور کرد که دو زن با هم بنشینند و مدتی ساکت باشند.

شنیده ام که روزگاری در چین، یک مسابقه ی بزرگ برای انتخاب بزرگترین دروغگوی کشور برگزار شده بود.

برنده جایزه ای بزرگ دریافت می کرد. بنابراین بهترین دروغگوها در محل برگزاری مسابقه حاضر شده بودند.

وقتی نوبت رسید، مردی گفت "به پارک رفته و دیدم دو زن روی نیمکتی نشسته اند و پنج دقیقه ساکت مانده بودند."

ولوله ای بزرگ برپا شد. همه فریاد کشیدند. مردم فریاد زدند: "هیچ دروغی از این بزرگتر نمی شود! این بزرگترین دروغ ممکن است! او باید برنده شود!" و مرد آن مسابقه را برد.

چرا زنان اینهمه حرف می زنند؟ مردان کارهای خودشان را دارند، ولی زنان کارهای زیادی ندارند. هر کجا کار زیاد نباشد، فعالیت زیادی نباشد، همیشه وراجی های بیهوده وجود دارد. این ویژگی زنانه، همچنین مشخصه ی ملی هندوستان است. در این کشور هیچ کاری انجام نمی شود، فقط حرف است و حرف است و حرف.

انسان جدید، انسانی که از **براهماچاریا** زاده شده باشد، یک حراف نخواهد بود، او زندگی را زندگی خواهد کرد.

انسان جدید در مورد مذهب حرف نمی زند، او مذهب را زندگی خواهد کرد. مردم به سادگی مذهب را به عنوان یک مقوله ی جداگانه از یاد خواهند برد __ امری بسیار طبیعی خواهد بود.

حتی فکر کردن به چنین انسانی شگفت انگیز است، شگفت آور است.

تعداد اندکی از این انسان ها زاده شده اند، ولی چنین تولدهایی استثنایی بوده است.

چنین انسانی زیبا به ندرت، بسیار به ندرت، زاده می شود، یک **ماهاویرا**، که حتی گرانبهاترین پوشاک نیز نمی تواند او را زیباتر کند. بنابراین او بی لباس می ایستد، برهنه. رایحه ی وجود چنین انسان زیبایی به دوردست ها منتشر می شود. مردم در گرد چنین مردی جمع می شوند __ برای دیدنش. چنان تشعشع و نوری از او ساطع می شود که باوجودی که نامش **واردارما Vardharma** بود، مردم او را **ماهاویرا Mahavira** می خواندند __ فاتح بزرگ.

در وجود او، شکوه **براهماچاری** در چنان مقیاسی تشعشع دارد که مردم در آن غرق می شوند __ "این مرد از دنیایی دیگر است." به ندرت یک **بودا**، یک **مسیح**، یک **کنفوسیوس** به دنیا می آیند.

در میان تمام تاریخ بشر، نمی توانیم چند دوجین از این انسان ها را نام ببریم.

روزي که کودکان از **براهماچاري** به دنيا بيايند.... سعي کنيد به اين جمله گوش بدهيد،
زيرا شايد تعجب کنيد: "کودکاني زاده ي **براهماچاري**!" ولي من در مورد يك مفهوم
کاملاً جديد سخن مي گويم. روزي که کودکان از **براهماچاري** به دنيا بيايند، تمام مردم
دنيا چنان زيبا خواهند بود، چنان نيرومند، چنان نابغه و چنان هوشمند خواهند بود که
شناخت الوهيت و تجربه فراآگاهی برايشان ابدأ دور از دسترس نخواهد بود.
آنان چنان به طور طبيعي الوهيت را خواهند شناخت که ما به طور طبيعي شب ها به
خواب مي رويم.

ولي اگر به مردی که از بي خوابي در رنج باشد بگوئيد که براي او ممکن است که
لحظه اي که سرش را روي بالش بگذارد، به خواب برود، آن را انکار خواهد کرد و دروغ
خواهد پنداشت. خواهد گفت، "من در رختخواب غلت مي زنم و جا به جا مي شوم،
مي نشينم، بلند مي شوم، تسبيح مي چرخانم، گوسفندها را شمارش مي کنم، ولي هيچکدام
فايده ندارد، خواب نمي برد. تو حتماً دروغ مي گويي. چطور ممکن است با گذاشتن سر
بر بالش به خواب بروم. اين يك دروغ است. من همه کار کرده ام، ولي هيچوقت به خواب
نمي روم، گاهي تمام شب بيدار هستم."

سي تا چهل درصد از اهالي شهرهايي چون **نيويورك** در آمريکا قرص هاي خواب آور
مصرف مي کنند و دانشمندان وحشت دارند که ظرف صدسال، حتي يك شهروند آمريکايي
نيز نتواند به طور طبيعي به خواب برود، همه براي رفتن به رختخواب بايد از قرص هاي
آرام بخش استفاده کنند. اين يك موضوع ديگر است که چنين اوضاعي در هندوستان ظرف
دويست سال رخ مي دهد، به جاي صدسال در آمريکا. ولي چنين خواهد شد، زيرا رهبران
هندي قصد دارند و مصمم هستند با آمريکايي ها رقابت کنند. آنان مي گویند، "نمي توانيم
از آن ها عقب بمانيم. بايد در هر مرضي با آن ها رقابت کنيم!"

بنابراين کاملاً ممکن است که ظرف پانصدسال، تمام مردم دنيا براي خوابيدن نيازمند
قرص هاي خواب آور باشند.

و بلافاصله پس از تولد، نوزاد به جاي شير، داروي آرام بخش خواهد، زيرا او حتي در
رحم مادرش نيز آرامش نداشته است! آنوقت تصور اينکه مردم در پانصدسال پيش عادت
داشتند فقط با بستن چشم هایشان به خواب بروند، بسيار دشوار خواهد بود. آنان خواهند
گفت که چنين چيزي ممکن نيست، مي پرسند که اين چگونه مي توانسته انجام بگيرد.

به شما مي گويم: براي بشريتي كه از **براهماچاري** زاده شود، بسيار دشوار خواهد بود كه تصور كنند مردم روزگاري عادت داشتند نادرست باشند، اينكه روزگاري مردماني دزد و قاتل وجود داشته اند، مردم مرتكب خودكشي مي شده اند، عادت داشته اند كه زهر بنوشند، يكدیگر را بزنند و در جنگ ها بجنگند.

باور اينكه اين چيزها چگونه مي توانسته وجود داشته باشد براي آنان بسيار دشوار خواهد بود. تاكنون توليدمثل از طريق جنسيت بوده است، جنسيتي كه حتي يك ذره عميق تر از فيزيولوژي نبوده است.

يك سكس معنوي مي تواند زاده شود و يك حيات تازه مي تواند براي بشريت آغاز گردد.

در طول اين چهار روز، چيزهايي در مورد زائيش اين حيات جديد گفتم.

شما با عشق فراوان و در چنان سكوتي سرشار من گوش داديد __ آن هم به چنين جملاتي كه گوش دادن به آن ها در عشق و آرامش دشوار است، حتماً گاهي احساس خستگي كرده ايد.

درواقع، دوستي نزد من آمد و گفتم كه مي ترسد برخي از مردم برپا بایستند و با فرياد خواهان توقف اين جلسات شوند.

به او گفتم، "بسيار بهتر مي بود كه اگر چنين مردم شجاعي در دنيا وجود مي داشتند. كجا

هستند آن مردمي كه بتوانند بایستند و به كسي بگویند كه دست از حرف زدن بردارند؟

اگر چنين مردم شجاعي در اين كشور وجود مي داشتند، آنوقت تمام اين تبليغات بي معني

كه توسط صفي از احمق ها در اين كشور به راه انداخته شده، مدت هاي پيش متوقف شده

بود. ولي چنين نشده است. " به او گفتم، " من منتظر مردمي دلير بودم كه روزي برخيزد و

از من بخواهد كه سخنانم را متوقف كنم. آن وقت بحث كردن با چنين مردمي مايه ي

خوشوقتي مي بود!"

ولي شما با عشق به اين جملات گوش داديد __ چيزهايي كه دوستان مي ترسيدند كسي

برخيزد و اعتراض كند...

شما همگي بسيار مهربان هستيد و كلام من براي اداي دين و سپاسم كافي نيست.

در پایان، از الوهیت تقاضا دارم که انرژی جنسی درون هر فرد پلکانی شود برای رسیدن به پرستشگاه فراآگاهی. سپاس بسیار بسیار فراوان.

و در پایان، به آن الوهیتی که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می‌کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.